بسم الله الرحمن الرحيم

گنجینهٔ سخن

گنجینهٔ سخن

پارسی نویسان بزرگ و منتخب آثار آنان

جلد ششم

از فصیح خوافی تا کاشفی سبزواری

تألیف دکتر ذبیح الله صفا

با اهتمام دکتر سید محمد ترابی



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۷۰



صفا، ذبیح‌الله
گنجینهٔ سخن (جلد ششم)
چاپ اول: ۱۳۶۲
چاپ دوم: ۱۳۷۰
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

فهرست

۱۵۳ ـ فصیح خوافی

احمدبن جلال الدین محمد، ملقّب ومشهور به «فصیح» از مورّخان بزرگ دوران تیمور یانست. خاندانش اصلاً از «خواف» لیکن پدرش جلال الدین محمد ساکن هرات و شاغل خدمت دیوانی بود و احمد در همان شهر بسال ۷۷۷ هـ ولادت یافت و بعداز مرگ پدر عهده‌دار شغلهای وی گردید و بزودی در خدمت شاهرخ و پسرش میرزا بایسنقر بمرتبهٔ بلند رسید تا آنکه در سال ۸۳۶ هـ بزندان افتاد و پس از مدتی نزدیک ده سال، بسال ۸٤۵ هـ اززندان رهایی یافت و پس از آن گویا چندگاهی بیش نزیست.

اثر معروف فصیح خوافی، یعنی «مجمل فصیحی» یکی ازکتابهای معتبر تاریخ است که مهمترین واقعه‌ها ورویداده‌های هرسال درآن بکوتاهی تمام نقل شده و مؤلّف آنها راازکتابهای موثق دست‌چین کرده و یااز یادداشتهای مربوط به دوران زندگی خود فراهم آورده و در ذکر و نقل آنها کمترین عبارتها را بکار برده است. دست‌چین بودن خبرها گاه باعث شد که فصیح خوافی نوشته‌های پیشینیان را بعین یا باختصار نقل کند، و اصرار او در کوتاه کردن خبرها نیز سبب گردید که عبارتهای منشیانه درتاریخ او کمیاب باشد. بااین حال مجمل فصیحی ازحیث اشتمال برخبرهای فراوان و سهولت در یافتن آنها اثری بسیار سودمند است و انشاءمؤلف آن همه‌جا ساده و موجز و گاه همراه با بعضی بیتهای پارسی وتازیست و تنها دیباچهٔ کتاب نثرمنشیانهٔ متوسطی دارد[1].

---

۱ ـ دربارهٔ فصیح خوافی و کتابش بنگرید به: تاریخ ادبیات در ایران، دکترصفا، ج ٤ ص ٤۹٤ تا ٤۹٦ و مأخذهایی که آنجا نموده شده است؛ ونیز رجوع کنید بمقدمهٔ مجمل فصیحی چاپ مشهد بتصحیح مرحوم سیّد محمود فرّخ شاعر نامبردار معاصر.

سنه خمس و مأتین

دادن مأمون خلیفه حکومت خراسان بأسْرِها[1] تا باقصی بلاد مشرق بطاهر ذوالیمینین، که بآخِر[2] عاصی شد ومأمون را خلع کرد ونام او ازخطبه بینداخت؛ و بآخِر کُفران نعمت در ورسید[3]. و واسطه[4] آن بود که روزی طاهرپیش مأمون درآمد، مأمون شراب می خورد، او را دید و بسیاری بگریست، طاهرِ مذکور ازموجب گریه پرسید، مأمون هیچ نگفت، طاهر بعضی از خواصّ مأمون را تقبلّات[5] نمود که کیفیت گریهٔ او را معلوم کنند، ایشان معلوم کردند. گفت هرگاه که طاهر در نظر من می آید، مرا از قتل برادرم محمد امین[6] یاد می آید و بی تحمّل می شوم، این کَرّت[7] سرخوش بودم[8]، خود را ضبط نتوانستم کرد، بدان واسطه گریستم. چون طاهر این معنی معلوم کرد انگیزِ آن کرد[9] که از درگاه دور شود، و بخراسان آمد وعاصی شد، بیت:

سرتاجداران نبرّد کسی　　که بی تاج و بی تخت ماند بسی

وفات شیخ ابوعلی احمدبن عاصم الانطاکی، آن مقدّس عالم پاکی؛ واو از کِبارِ اولیاء بود، بعلوم ظاهر و باطن آراسته، مجاهدهٔ تمام داشت وعمری دراز یافت...
ازو پرسیدند که تو مشتاق حق عز شأنه هستی؟ گفت: نه! گفتند چرا؟ گفت بجهت آنکه شوق بغایب بود، اما چون غایب حاضر بود کجا شوق بود. گفت نشانهٔ زهد چهارست: اول اعتماد برحق عزّاسمه، دوم بیزاری ازخلق، سیم اخلاص برای خدای تعالی، چهارم اِحتمالِ[10] ظلم ازجهت کرامتِ دین. گفت: هرکه بخدای تعالی

---

۱ ــ بأسرِها: همهٔ آن، بتمامی.
۲ ــ بآخر: عاقبت، سرانجام، آخرکار.
۳ ــ در او رسید: دراو اثر کرد. باو اصابت کرد.
٤ ــ واسطه: در انشاو فصیح خوافی غالباً بمعنی «سبب» بکار رفته است.
۵ ــ تقبّل: چیزی وکاری برعهده گرفتن و پذیرفتن. پذیرفتاری، تعهد.
٦ ــ محمد امین (۱۹۳ ــ ۱۹۸ هـ) جانشین هارون الرشید و برادر مأمون (۱۹۸ ــ ۲۱۸ هـ) بود، بدست طاهر بن حسین ذوالیمینین سردار ایرانی مأمون در ۱۹۸ هـ کشته شد.
۷ ــ کرّت: دفعه، مرتبه.
۸ ــ سرخوش: در اینجا یعنی سرمست.
۹ ــ انگیز آن کرد: برآن شد. تصمیم برآن گرفت.
۱۰ ــ احتمال: تحمل کردن، برخود هموار ساختن.

عارف‌تر از خدای ترسان‌تر، گفت: چون صلاح دل خواهی یاری خواه بروی[1] بنگاه‌داشتِ زبان. گفت نافع‌ترین عقلی آن بود که ترا شناسا گرداند تا نعمت خدای تعالی برخود ببینی، و یاری دهد ترا برشکرِ آن، و برخیزد بخلافِ هوا.

سنهٔ ثمان و سبعین ومأتین

آمدنِ قَرمَط[2] وقوم او بسَوادِ[3] کوفه که قَرامِطه[4] رانسبت بدو می‌کنند؛ و پیشتر نام اوکرمیته[5] بود، او را معرّب و محفف کردند، و ظهور قرامطه در ین وقت شد، وگویند که در اصل نامِ او قَرمَطَه[6] بود و هو حَمْدان‌بن محمد، و گویند سبب پیدا شدنِ مذهبِ قَرامِطه آن بود که امام جعفرالصادق رضی الله عنه را پسری بود اسماعیل، و او پیش از پدر وفات کرد، واسماعیل را پسری بود محمّد نام، و این بزیست تا روزگار هارون‌الرّشید؛ بهارون رسانیدند که محمّدسَرِ خُروج دارد، هارون الرّشید محمّد را از مدینه ببغداد آورد و حبس کرد و اودرآن حبس سِپَری شد[7] و در گورستان قریشش دفن کردند.

و این محمّد را غلامی بود حجازی نام او مبارک، بینی باریک داشت که

---

۱ ــ یاری خواه بروی: او را یاری کن، باو کومک کن.

۲ ــ قَرمَط: بفتح اول و سوم و بسکون دوم وچهارم لقب حمدان ابن محمّد الاشعث از مبلّغان مذهب اسمعیلی در عراق عرب که خود مؤسس شعبه‌یی از آن مذهب شد. در بارهٔاوومذهب قرمطی بنگرید به «تاریخ ادبیات در ایران»، دکتر صفا، ج ۱، چاپ پنجم ص ۲۵۰ ــ ۲۵۲.

۳ ــ سوادشهر: حومه ودیههایی که گرداگرد آنست.

۴ ــ قرامطه: جمع قرمطی. متابعان حمدان الاشعث ودامادش عبدان الکاتب که خودبچندشعبهٔ بزرگ در شمال عراق عرب و در شام و بحرین (الاحساء، الحساء) و یمامه وفارس تقسیم می شدند (بنگرید بتاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ ص ۲۵۱)

۵ ــ کرمیته لغتی نبطی است بمعنی سرخ‌چشم.

۶ ــ قرمَطَه اسم وصفت نیست. مصدر است و بمعنی خطّ ریزنزدیک بهم نوشتن، گامها را در رفتار نزدیک بهم گذاردن. بنابراین نام حمدان الاشعث در اصل قرمطه نبود بلکه قرمطه اصل و ریشهٔ کلمهٔ قرمط است که لقب یا صفت و عنوان حمدان بود.

۷ ــ سپری شد: درگذشت.

آن را قُرمُوط[۱] خوانند، و مردی از شهر اهواز با این مبارک بود و دوستدار محمّد بن اسماعیل بود، نام او عبدالله بن میمون قَدّاح[۲] بود، روزی عبداللهِ مذکور با مبارکِ قُرمُوط نشسته بود، او را گفت: این خداوندِ[۳] تو با من دوست بُود و اسرار خویشتن با من بگفت، و مبارک را سوگندها داد که آنچه من با تو بگویم با هیچ کس نگویی، اِلاّ باید که با کسی گویی که اهل باشد. پس سخنی چندبروَی عرضه کرداز حروف مُعجم از زبانِ اَیمّه آمیخته با کلامِ اهلِ طَبایع و الفاظِ فلاسفه، و بیشتر از ذکر رسول و ملایکه ولَوح و قَلَم وعَرش وکُرسی؛ آنگاه ازو مفارَقت کرد؛ و مبارکِ قُرمُوط سوی کوفه شد و عبداللهِ میمونِ قَدّاح سوی کوهستان[۴] و عراق!

ودر ین حالت شیعه را طلب می کردند وحضرت موسی بن جعفررضی الله عنه محبوس بود؛ ومبارکِ قُرمُوط پنهانی دعوتی میکرد تا در سَوادِ کوفه دعوت او پراگنده شد و هرکه دعوت او قبول میکرد اهلِ سُنّت بعضی را مبارکی خواندند و بعضی را قَرمَطی گفتند.

وعبدالله بن میمون نیابت خود در دعوت مذکور بمردی داد خَلَف نام، واو را بری فرستاد وگفت آنجا دعوت کن که اهالی ری و قم و کاشان همه رافضی باشند و سخن تو زوداز ودقبول کنند وخود بجانب بصره شد و خَلَف بری آمد و با کس اظهار مافی الضّمیر خود نمی توانست کرد، عاقبت در دیهی کلی نام یکی را بدست آورد و این مذهب او را درآموخت و چنان نمود[۵] با او که این مذهب اهل بیت[۶] است و پنهان داشتنی است، که چون مَهدی بیرون آید[۷] این مذهب آشکارا شود و بیرون آمدن او

---

۱ ــ قُرمُوط و قُرمود بمعنی میوه سرخی است شبیه انار که از درخت غضاة (=تاغ) حاصل شودبعید نیست که علّت بکار رفتن قرموط در اینجا در وصف بینی بنابر سرخی و گردی آن بود نه باریکی، ولی حقیقت آنست که مبارک را سرخ‌چشم (کرمیت، کرمیته) می گفتند نه سرخ بینی!

۲ ــ در بارهٔ میمون‌بن دیصان اهوازی معروف به القدّاح (=چشم پزشک) و پسرش عبدالله وکیفیت فعّالیتهایشان بنگرید به تاریخ ادبیات درایران، دکتر صفا، ج ۱، چاپ پنجم ص ۲٤٦ ــ ۲٤۷.

۳ ــ خداوند: صاحب، رئیس، ربّ.

٤ ــ کوهستان: جبال، ناحیه‌یی در ایران برشمال غرب ری ومیان آن ناحیه وآذربایجان.

۵ ــ چنان نمود: آنطور جلوه داد.

٦ ــ مقصود خاندان پیامبر است.

۷ ــ بیرون آمدن: ظهور کردن، خروج کردن.

نزدیک است، باید که از ین مذهب در وقت ظهور او بی خبر نباشند. و مهترده را خبر شد و مَنع وزَجْر[1] خَلَف کرد، آخر این مذهب در آن ده بر دو کس ماند یکی بر عبدالملک کوکبی و دیگری اسحاق نامی که در ری مقیم بود، و عبدالملک بگرد کوه بود، وعبدالله بن میمون القدّاح را پسری بود، بشام رفت و از شام بمغرب، ونام خود بگردانید و خود را عبیداللّه بن الحسین[2] نام کرد و تمام حُکّام اسماعیلیه[3] از نسل او یند، وخلقی بسیار بکشتندتا همه را در آن ممالک طَوعاً او کُرهاً[4] بمذهب خود درآوردند والحاد[5] آشکارا شد[6].

سنه سبع و ثمانین و مأتین

ابتدای دولت سامانیان وخروج اسماعیل بن احمد السامانی، و ایشان نه تن بودند، مدت پادشاهی ایشان صدوسه سال و نه ماه و یازده روز بود. هم در ین سال ماوراء النهر و خراسان و فارس و کرمان و سیستان و بعضی از هندوستان فتح کردند، بیت:

نه تن بودند آل سامان بظهور   گشته بامارت خراسان مشهور
اسماعیلی واحمدی ونصری   دو نوح ودوعبدالملک ودومنصور[7]

۱ ــ زجر: راندن و دورکردن، منع کردن.

۲ ــ مقصود ابومحمد عبیداللّه المهدی است که بسال ۲۹۷ هـ بیاری ابوعبدالله شیعی در سجلماسه بدعوی امامت وخلافت جلوس کرد؛ او خود را فاطمی می دانست ولی مخالفان اسمعیلیه مدعی بودند که او از بازماندگان میمون القدّاح اهواز یست.

۳ ــ حکام اسماعیلیه: مقصود خلفای فاطمی مصر است.

٤ ــ طوعاً اوکرهاً: خواه وناخواه.

۵ ــ مخالفان اسمعیلیه آنان را بتهمتهای گوناگون ملحد معرفی می کردند ودعوت آنان را دعوت بکفر والحاد می دانستند و بهمین سبب آنان را «ملاحده» می گفتند.

٦ ــ این شرح تلخیصی است از سیاستنامه خواجه نظام الملک، بنگرید بچاپ عباس اقبال، تهران ۱۳۲۰، از ص ۲٦۰ تا ۲۷٤.

۷ ــ اسماعیل بن احمد (۲۷۹ ــ ۲۹۵)، احمد (۲۹۵ ــ ۳۰۱)، نصر (۳۰۱ ــ ۳۳۱)، نوح (۳۳۱ تا ۳٤۳)،عبدالملک (۳٤۳ ــ ۳۵۰)، منصور (۳۵۰ ــ ۳٦٦)، نوح ثانی (۳٦٦ــ۳۸۷)،منصور ثانی (۳۸۷ تا ۳۸۹)،عبدالملک ثانی که سلطنتش در ۳۸۹ بدست امرای ایلک خانی برافتاد.

• گرفتار شدن عمرو بن اللیث الصفار بر دست اسماعیل بن احمدالسامانی، و او را بالتماس او ببغداد فرستاد و او را در بغداد بر شتر نشانده گرد شهر بگردانیدند و بحبس فرستادند.

• جلوس طاهر بن عمروِ اللیث بسیستان، و بعداز مدتی به شیراز رفت و معتضد خلیفه، بَدْررا که امیرالامراءِ بغداد بود بفرستاد بالشکری، طاهر بن عمرو از و بگریخت و بسیستان رفت.

• فرستادن المعتضد باللّه منشور خراسان وطبرستان وجُرجان بآسْرها[1] باسماعیل بن احمدالسامانی، وخِلَعِ فاخِره[2] و ده بار هزار هزار[3] دِرَم جهت او فرستاد و کارِ اسماعیل بالا گرفت[4].

سنه تسع وثمانین ومأتین

وفات المعتضد بالله[5] لیلة الاثنین[6] آخر ربیع الاول در بغداد، و او چهل ونه ساله بود و مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود، و یوسف بن یعقوب القاضی برونماز کرد و قاسم عُبَیداللّه[7] وزیر تعزیت داشت. واز سیاستهای معتضد یکی آن بود که ابوالحسن محمدبن عبدالواحدالهاشمی در بغداد حکایت کرد که پیری از تجّار گفت که بریکی از قُوّادِ[8] معتضدِ خلیفه مالی داشتم ونمی داد، وهرکس را بحمایت آوردم

۱ ــ باسرها: همهٔ آن، بتمامی

۲ ــ خلع فاخره: خلعتهای گرانمایه. مطابقت اسم وصفت در پارسی درست نیست واثری است از زبان تازی درآن.

۳ ــ هزار هزار: میلیون. ده بار هزار هزار یعنی ده میلیون؛ واگر المعتضد چنین بخششی کرده باشد از خزینهٔ صفاریان بود.

٤ ــ بالا گرفتن: ترقی کردن.

۵ ــ المعتضدبالله، خلیفه عباسی از ۲۷۹ تا ۲۸۹ هـ.

٦ ــ یوم الاثنین: روز دوشنبه.

۷ ــ یعنی قاسم پسر عبیدالله. اضافه ابنی است.

۸ ــ قُوّاد: سرکردگان. قائد: سرکرده ورئیس.

نشنید، پس جُحود[۱] کرد. گفتم این حال با خلیفه بگویم، یکی از دوستانِ من گفت ترا بکسی نشان دهم که مالِ تو بستاند و مرا بخیّاطی برد که مُقام[۲] در سُوق الثلثاء بغداد داشت، بر دَرِ مسجدی نشسته بود و جامه می دوخت و قرآن می خواند و احوال من با او بگفت. خیّاط با ما بیامد تا قاید [او] را بدید گفت شیخ بچه رنجور شده است؟ سخن من با او بگفت، او گفت خدای را که من این وقت بیش از پنج هزار درم ندارم، بگوی تا این وَجه از من بستاند و بباقی گروی دهم تا غلّهٔ من در رسد. وجه مذکور و گرو بمن داد و من بازگشتم، بعدازآن شیخ خیّاط را گفتم حاجتی دیگر دارم! گفت بگوی. گفتم وزیر و هرکس دیگر که التماس قَضیّتِ من کردند با این قاید مفید نبود وسخن تو پیشِ او همچون حُکم بود. واسطهٔ[۳] این میخواهم که بدانم. بعداز الحاج[۴] بسیار گفت: من در ین مسجد امامت میکنم. نماز شامی[۵] از مسجد بیرون آمدم، بمن گفتند ترکی عَورتی[۶] را بکشید و در ین خانه برد و او فریاد میکرد وهیچ کس بفریاد نرسید. من رفتم و با آن ترک سخن گفتم، گرزی برسرمن زد و سرم بشکست. آمدم وسر بشستم و ببستم، وچون نمازخفتن[۷] بکردم با جماعتیان[۸] بدرخانهٔ آن ترک رفتیم، باز بیرون آمد و مرا چنان بزد که بیهوش شدم. و آن عورت می گفت که شوهر او سوگند خورده که اگر شب بخانهٔ او نرود طلاق باشد. نیم شب برمناره رفتم و بانگ نماز[۹] گفتم که تصوّر کند که مگر روز است و آن عورت بگذارد. خود

۱ــ جُحود، جَحد: انکار کردن.

۲ ــ مُقام: باشید نگاه، جای اقامت.

۳ ــ واسطه: در اینجا بمعنی سبب و علت است ودر انشاء فصیح خوافی چندین بار بکار رفته.

٤ ــ الحاح: اصرار ورزیدن.

۵ ــ نماز شام: نماز مغرب، مدتی از شبارروز که میان نماز مغرب تا نماز خفتن (نماز عشاء) است. این نحوه از وقت گذاری هنوز در برخی از بخشهای سرزمین ما متداول است: نماز پیشین، نماز ظهر، نماز دیگر، نماز شام، نماز خفتن.

٦ ــ عورت: آن قسمت از تن آدمی که باید پوشیده بماند. عورتی: زن، در فارسی پوشیده و پوشیدگان بسیار بمعنی زن وزنان بکار رفته.

۷ ــ نماز خفتن: بنگرید بحاشیهٔ صفحه پیشین.

۸ ــ جماعتیان: آنانکه در نماز جماعت حاضر شوند.

۹ ــ بانگ نماز: اذان.

ساعتی را جمعی آمدند و مرا پیشِ معتضد آوردند. او با من غضب کرد که چرانیم‌ـ
شب بانگ گفتی؟ من احوال بشرح باز نمودم[۱]، فرستاد وآن ترک را بیاورد و ازآن
عورت سئوال کرد. اوهم بدین موجب تقریر کرد[۲]. ترک را بقتل رسانید وآن عورت را
بخانهٔ او فرستاد و بشوهرش نمود و مرا هزار درم داد وگفت هرگاه که مُنکَری[۳] بینی
بانگ بی وقت[۴] کنی. وجُثّهٔ آن ترک را فرمود که درشطّ انداختند ومال او بدیوان
گرفتند[۵].

ه وفات عمر بن اللیث الصفّار در حبس، که گفته اند بحکم المعتضد باللّه
[بود] که در حالت نزع اشارت بقتل او فرمود؛ و گویند که او را در محبس فراموش
کردند و چیزی ندادند، از گرسنگی و تشنگی وفات کرد؛ وگویند که معتضد باللّه
در وقت وفات «صافی» رااشارت بقتل عمرو کرد، واودرآن تعلّل نمود، وچون مُکتفی[۶]
بیامد ازو سئوال کرد که عمرو زنده است؟ گفت آری. گفت من بااو نیکویی
خواهم کرد، چه او در زمانِ معتضد جهت من چیزها فرستاده و همیشه جانب من
مَرعیّ داشته. قاسم عُبیداللّه[۷] ازعمرو می ترسید، چون این سخن بشنید بفرمود تا عمرو
را در حبس قتل کردند[۸].

۱ ـ باز نمودن: شرح دادن، توضیح دادن.
۲ ـ تقریر کردن: بیان کردن.
۳ ـ مُنکَر: کار ناشایسته، ناشایست.
٤ ـ بی وقت: نابهنگام. مراد از بانگ بی وقت در اینجا اذان در غیر موقع مقرّر است.
۵ ـ این حکایت با تفصیل بیشتر و با انشائی دل انگیز در سیاستنامهٔ خواجه نظام الملک آمده است امّا در آنجا واقعه مربوطست بعهد معتصم (۲۱۸ ـ ۲۲۷ هـ) نه معتضد. در نقل فصیح خوافی بجز این اشتباه خطاهای دیگر هم رخ داده و گویا انگیزهٔ آن کوشش بسیار در کوتاه کردن داستان باشد.
٦ ـ مکتفی خلیفه عباسی از ۲۸۹ تا ۲۹۵.
۷ ـ قاسم بن عبید الله وزیر معتضد و مکتفی.
۸ ـ قتل کردن: کشتن.

۱۵٤ ــ جعفری

جعفر بن محمدبن حسن جعفری[1] از مورخان سدهٔ نهم هجریست که با شاهرخ تیموری (۸۰۷ــ۸۵۰) همزمان بوده است. وی کتابی در تاریخ عمومی عالم نوشت بنام تاریخ کبیر از خلقت تا رویدادهای سال ۸٤۰ﻫ و کتابی دیگر دارد بنام تاریخ یزد که بنثری درست و ساده و روان است و مؤلّف آنرا بنام شاهرخ درآورد. این کتاب از حیث اشتمال بر اطلاعات گوناگون تاریخی و جغرافیایی و وضع اجتماعی و مدرسه ها و مسجدها و بزرگان یزد و همانند اینها بسیار شایستهٔ نگرش است[2].

مبارزالدین محمّد

* ...شرف الدین مظفر[3] در شبانکاره[4] خسته گردید[5] و وفات یافت. آوردند و

---

* ازتاریخ یزد، تهران ۱۳۳۸ ص ۳۱ ــ ۳۲.

۱ ــ اسم ونسب او را جعفربن حسن بن حسین هم نوشته اند. بنگرید به تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی، تهران ۱۳٤٤ ص ۲۵۳.

۲ ــ دربارهٔ او بجز از مأخذ مذکور بنگرید بمقدمهٔ تاریخ یزد، بتصحیح آقای ایرج افشار، تهران ۱۳۳۸.

۳ ــ پدر امیر مبارزالدین محمد که بسال ۷۱۰ درگذشت.

٤ ــ شبانکاره ناحیه یی درمشرق فارس که در آن خاندانی کهن از قدیم حکومت داشت.

۵ ــ خسته گردیدن: ملول شدن، بیمار شدن، مجروح شدن.

در میبد دفن کردند. محمّد پسرش ده ساله بود. وزیر خواجه رشید الدین فضل الله ازجهت عداوتی که با شرف الدین مظفر داشت، املاک او را دیوانی کرد[۱]. محمدبن مظفر باردوی اعلی[۲] رفت. سلطان محمّد[۳] املاک پدرش را برو مسلّم داشت. باز بمیبد آمد. چون سال ست وعشر[۴] وسبعمائه سلطان محمد وفات کرد پسر او سلطان ابوسعید[۵] در خراسان بود، او را بیاوردند و بر تخت نشاندند. محمدبن مظفر نزد سلطان رفت. سلطان را بوی خوش افتاد. بفرمود تا جای پدرش بوی مسلّم بدارند و او را بالای امرا بنشانید. ابومسلم خراسانی که پهلوان پای تخت بود در غضب رفت[۶] وکمان خود را بوی داد که این کمان را بکش. در زمان[۷] محمّدبن مظفر کمان خود بآن منضم کرد و هر دو را بکشید و کمان خود را به ابومسلم داد که تو این کمان من بکش. ابومسلم هرچند سعی کرد تمام نتوانست کشید، منفعل شد، گفت کشیدن کمان سهل است فردا درمیدان نیزه بازی کنم تا هنرِ مردان بدانی!

روز دیگر غِراره[۸] اشتری پر از کاه بمیدان آورد و بنیزه برداشت و از پس سر بینداخت. محمدبن مظفر زانو زد و از سلطان همت درخواست که روز دیگر او هم این هنرها بجای آورد. روز دیگر سلطان و امراء در میدان حاضر شدند، غِرارهٔ پرکاه را در میدان آوردند. محمدبن مظفر نیزه‌بازی کرد نیزه برغراره زد نیزه‌اش بشکست. باز نیزه‌یی دیگر طلب کرد وآن غراره برداشت و از پس سر بینداخت. زانو برزد و گفت چیز دیگر بغیر کاه در این غراره هست. سلطان بفرمود که بشکافند و دیدند سندانی سی من از فولاد درمیان آن کاه بود. سلطان خلعت خاصی بوی داد و تربیت کرد و

---

۱ ــ املاک او را دیوانی کرد: ملکهای اورا بتصرف دیوان و دولت درآورد.

۲ ــ مراد از اردوی اعلی، اردوی ایلخان است.

۳ ــ یعنی سلطان محمد اولجایتوخدابنده که از ۷۰۳ تا ۷۱۶ هـ ایلخانی کرد.

٤ ــ دراصل ست وعشرین... وچنین نیست.

۵ ــ ابوسعید بهادرخان. ایلخانی از ۷۱٦ تا ۷۳٦.

٦ ــ در غضب رفتن: غضبناک شدن، خشم آوردن.

۷ ــ در زمان: برفور، فوراً.

۸ ــ غراره: جوالی که برشکل دام از ریسمان بافند وکاه و یونجه در آن بینبارند.

میبد بوی داد و راهها همه بوی سپرد و مرسوم[۱] خود[۲] وصدنوکر معین کرد. و بمیبد مراجعت نمود وحفظ راهها می کرد.

جمعی بودند از نکودرِ یان[۳] که پیوسته بر ولایت یزد وکرمان و دیگر جاها تاخت می کردند و تاراج می ساختند وراهها در بند کرده بودند. قریب سیصد مرد و سه امیرداشتند... محمدبن مظفرچون اطلاع یافت برایشان تاخت کردو قریب صدتن بقتل آورد و آن سه امیر ایشان بگرفتند و آن صدسر وجمعی را بپایتخت فرستاد، امرای ایشان را درقفس کرده وسرهای بعضی در گردن بعضی آو یخته، سلطان خلعت خاص جهت محمدبن مظفر بفرستاد ومحمدبن مظفر غلبه[۴] برخود جمع کرد.

ذکر مدارس داخل و خارج یزد وبانیان وتاریخ عمارت هر یک بر طریق اجمال

اُمّ البقاع[۵] مدارس یزد که درهیچ دیار مثل آن نیست مدرسهٔ رکنیه است که

---

۱ ــ مرسوم: مقرّری، مواجب

۲ ــ خود در اینجا بجای «او» یا «خوداو» بکار رفته و درست نیست.

۳ ــ نکودری یکی از ایلات جنگجوی مقیم سیستان بودند که بخراسان کوچ کرده در اطراف هرات ماندند وملک فخرالدین کرت (م۷۰۶هـ) از آنان برای خدمات خود استفاده کرد واز آن قوم چیزی شبیه به دستهٔ سپاهی ترتیب داد که بزودی هنگام بروز فتنه ها ایجاد زحمت بسیار برای مردم خراسان و بخشهایی از عراق عجم کردند زیرا غالباً بر آن نواحی می تاختند و بغارت و تاراج می پرداختند. ازجملهٔ بهترین مواردی که دربارهٔ تاخت وتازها وجنگ وستیزهای این نکودریان می توان بدان مراجعه کرد تاریخ آل مظفر محمود کتبی است، چاپ تهران، ۱۳۳۵، ص ۹ــ۱۱. دربیت ذیل از پوربهای جامی اشاره بهجومها و ایلغارهای وحشتناک همین قوم است:

هندوستان زلف تراچشم مست تو ایلغار کرده همچوقشون نکودری

(تاریخ در ادبیات ایران، دکتر صفا، ج۳، ص۳۱۳)

٤ ــ غلبه: در اینجا بمعنی عوام الناس، مردم عامی و بدین معنی در منشآت قرن هشتم و نهم دیده شده است ونیز ازهمین معنی است «غلبه شدن» بمعنی ازدحام کردن.

۵ ــ ام البقاع: معنی تحت اللفظ آن روشنست واصطلاحاً بمعنی بهترین و برگزیده ترین جای یابنا از میان جایها و بناهاست.

بانی آن مُرتضی[1] ممالک العجم، مُقتدی[2] طوایف الأُمم، امیر رکن‌الدین قاضی است که خسرو سادات زمان خود بود و مدرسه و رصد و مسجد و بیت‌الادو یه[3] ساخت و عمارت او بر همت عالی او دالّ است، درگاهِ مدرسه رفیع او در عالم بخوبی طاق[4] است؛ و گنبد سبز او که گنبد لاجوردی فلک زیر پایهٔ اوست، مشهور آفاقست و شُرَفات[5] عالی آن چنانکه هُمایِ فکر بر اوج آن پرواز سالها نتواند کرد. سقف مرفوعِ آن در غایت بلندی، و علامت و نقوش نازکش که مانی از تعجب آن انگشت بدندان گیرد نظیر ندارد.

صفت رصد[6]

* برمقابل مدرسه رصدی ساخته ودومنار کوچک بردوطرف آن مَبنیّ شده، و بر سَرِ یکی مرغ رو یین نهاده که چون آفتاب طالع می شود آن مرغ رو بآفتاب می کند، وهرچه که آفتاب بر می آید او روی بآفتاب دارد بر آن جانب، و در میانِ رصَد چرخ چوبین منقّش نهاده و سیصد وشصت قسمت کرده و در هر قسمتی درجه‌یی ساخته. محل آفتاب هر روز در درجه می نماید که آفتاب در کدام درجه است. و دوازده برج نموده و هر درجه بحروف ابجد نهاده ودر هر دایره‌یی که در چهار

۱ ــ ارتضاء: برگزیدن. مرتضی: برگزیده، منتخب.

۲ ــ مقتدی: پیشوا، آنکه از و پیروی و بدو اقتدا کنند.

۳ ــ بیت‌الادو یه: جایی شبیه درمانگاه، دارالشفاء. شگفت است که ما ساختن بیمارستان ونام آن را بمسلمانان آموختیم وهمهٔ آنان واژهٔ «بیمارستان» و «مارستان» را حفظ کردند ودر همان حال ما خود واژهٔ بیمارستان را بواژه‌های مذکور بدل کردیم!

٤ ــ طاق: تنها، بی جفت، بی مانند، بی همتا.

۵ ــ شُرفه: بلندترین جای کاخ و بنا، کنگرهٔ قصر. ج شرفات.

٦ ــ رصد: برشمردن ستارگان ونگرش در حال آنها. ودر پارسی بمعنی مرصد هم بکار می رود چنانکه در متن، رصدخانه.

* خواننده از خواندن این قسمت و آگهی از پیشرفت ایرانیان در ساختن رصدها و رصدخانها و آلات وادوات رصد که میراثی از عهد ساسانی و تکامل آن درسه چهار قرن اول هجر یست، ومقایسهٔ آن با دورانهای انحطاط آمیز بعدی عبرت خواهد گرفت. لیکن: چشم بازو گوش باز و این عمی ــ حیرتم از چشم بندی خدا!

گوشهٔ چرخ نهاده سی خانه ساخته و ماه ترکی وعربی و فارسی و رومی نموده که هر روز معلوم شود که چند روز از ماه مذکور گذشته و بر بالای چرخ دایره‌یی کشیده در موضع قمر... وسی دایره برگرد دایرهٔ قمر نهاده که هر یک روز از ماه بگذرد دایرهٔ سفید سیاه شود تا آخر ماه.

و دوازده خانه[1] بر یمین[2] و دوازده خانه بر یَسار[3] چرخ ساز داده[4] که دوازده دایرهٔ یمین هر یک ساعت که گذرد از دریچه‌یی که در تَحتِ او ساخته مرغی رو یین سر بیرون کنند و مهره‌یی از دهن در طاس که زیر آن دریچه نهاده است بیندازد وآن چرخ بگردش درآید و [چون] یک تخته از آن دوازده خانهٔ یمینِ رَصَد سیاه شود، ساعتی گذشته باشد. و در وقت صبح و پیشین و پسین و شام وخفتن[5] آن[6] مرغ مهره در آن طاس اندازد وآن چرخ بگردش درآید و در اندرون رصد طبل زده شود و بر بالای آن مناره عَلَمی ظاهر شود و طبل زده شود و بر بالای علم فرو شود وآواز طبل فرو نشیند.

و بر بالای دایرهٔ قمر دایرهٔ خمسهٔ متحیره[7] باشد، ومنسوبات هر روزه بآن کواکب نموده واسامی روزها نوشته، و در اندرون رصد تَنورهٔ مِسین پرآب می کنند ولنگری بزنجیر آو یخته بر روی آب و بطریق اصطرلاب درپایین آن تنوره نهاده واز عِضاده[8] او آبی بیرون می آید و در چاه می رود و هر چند ازآن آب کم می شود آن لنگر فرو می رود، و قریب صدو پنجاه طناب هر یک را لنگری چو بین برآن متصل کرده

---

۱ ــ خانه: اُتاق، وثاق.

۲ ــ یمین: سوی راست، جانب راست.

۳ ــ یسار: سوی چپ، جانب چپ.

٤ ــ سازدادن: ترتیب دادن، تعبیه کردن.

۵ ــ زمانهای (صبح یا بامداد و بامداد پگاه و پگاه) و پیشین و پسین و شام و خفتن (نماز پیشین، نماز دیگر، نماز پسین، نماز شام، نماز خفتن) بترتیب بامداد (زود و دیر) وظهر و بعدازظهر (غروب) و شامگاه و دیری از شب را نشان می داد و نوعی از وقت گذاری در ایران بود که هنوز هم در بعضی از ناحیتهای کشور ما معمولست.

٦ ــ در اصل «چون».

۷ ــ خمسهٔ متحیره: پنج سیارهٔ عطارد، زهره، مرّیخ، مشتری و زحل.

۸ ــ عِضاده: زاو یه‌یاب.

آو یخته و بآن لنگر حرکت می کند. و در آن دوازده خانه یی که برابر دوازده ساعت روز و شب در سوراخ کرده، هر شب هر ساعت چراغی نهاده می شود و هر ساعت که ازشب می گذرد چراغ باز نشانده می شود.

ومصنّف رصد مولانا خلیل بن ابی بکر آملی است، و در پایین چرخ پنجره یی کشیده و به مَعقِلی[۱] درهم نشانده، بصنعت چنین بیرون می آید که مُستَنبِط[۲] این تاریخ الفقیر الی الله الجلیل خلیل بن ابی بکر بن خلیل است؛ و تاریخ این مدرسه و رصد و قبهٔ بیت الادو یه ومسجد و خانه در سال خمس وعشرین وسبعمائه بوده.

ومسجد دیگر در آستانهٔ مدرسه با دری در اندرون ودری در بیرون مفتوح کرده و برکتابهٔ[۳] گرد ساحتِ[۴] دَر مدرسه و رصد تمام موقوفات ازحِصَص ومزارع و بساتین وحوانیت[۵] و میاه[۶] ثبت کرده بکاشی تراشیده.

چون سیّدرکن الدین این مدرسه بساخت و در جنب آن مدرسهٔ محمود شاه بود، ودر پهلوی این مدرسه حقیر می نمود، اتابکِ دیگر آن مدرسه عمارت کردو منارهٔ دو قفسه بساخت و گنبد سبز کرد ازکاشی، همچنان حقیر می نمود. اتابکیان آغاز قَصدِ[۷] سیّد کردند و یزد بدیشان تعلق داشت، اذیت می رساندند.

و در آن نزدیکی[۸] خواجه یی ترسا[۹] بود با مالِ بسیار، بیزد آمد ومُقیم شد، وچندین هزار فلوری[۱۰] طلا با خود داشت. شبی جمعی عیّاران برآن خواجه شبیخون زدند و بعضی ازآن اموال را بردند و آن ترسا را بکشتند! روز دیگر اتابیک تهمت بر

۱ــ مَعقِل: بند، آنچه بستن را بکار آید.
۲ ــ مستنبط: استنباط کننده، دریابنده، فهم کننده.
۳ ــ کتابه: کتیبه.خطی و نوشته یی که بر پیشگاه بنایا برسنگی نقش کنند.
٤ ــ ساحت: پیشگاه.
۵ ــ حانوت: دکان، ج حوانیت.
٦ ــ میاه: آبها (از ریشهٔ سامی «میَه») بمعنی آب.
۷ ــ قصد: دراینجا بمعنی آهنگ بد، بداندیشی.
۸ ــ در آن نزدیکی: در حدود همان وقت.
۹ ــ ترسا. مسیحی، عیسوی کیش.
۱۰ ــ فلوری: مسکوک طلای خارجی که بازرگانان فرنگی باخود می آوردند وهمانست که در زبانهای اروپایی Florin می گفتند. گو یا نخستین بار فلورن را بسال ۱۲۵۲ میلادی(٦۵۰هـ) در فلورانس Florence ایتالیا ضرب کردند و بعدازآن در بسیاری از کشورهای اروپایی بوسیلهٔ ملوک طوایف تقلید شد.

سیّد رکن‌الدین نهاد که اتباع تو او را کشتند. و سیّد را بگرفتند و دشمنان بقَصدِ او برخاستند، و او را تأدیب بسیار کردند و بانواع عقوبت مُعَذَّب ساختند، و پسرش امیرشمس‌الدین مخفی شد در شهر و سید رکن‌الدّین را هزار چوب بزدند، چنانکه یک کیسه از پوست اندام او جمع شده بود. هرچند اذیّت رسانیدند هیچ بَزَّوی ظاهر نشد[1] . وی را برهنه برشتری نشاندند و ببازار بردند و بسیار آزار بوی رسانیدند و پشْکِلِ گوسفند نثار بروی می کردند. سیّد آب ازکسی طلب کرد، بَول در کوزه کردند و بوی دادند و او را بقلعهٔ خورمیز فرستادند و در چاهِ آنجا محبوس کردند.

امیرشمس الدین در کوچهٔ نو در خارج حصار یزددرخانهٔ دوستی مخفی بود. در آن همسایگی خواجه‌یی بود استرابادی، نام او حاجی علی بود. شبی حضرت رسالت را بواقعه درخواب دیدوفرمودشمس الدین فرزندمن درفلان‌خانه است، هزار دینارواستری که برآن سوارمی شوی بدوده‌تابتبریزرود که گشادِ کار[2] اوآنجاست. خواجه از خواب بیدار شد و بَدرِ آن خانه رفت، از صاحبِ آن خانه که امیرشمس‌الدین در آن جا بود تفحص کرد، اباً نمود. آن خواجه اِبرام نمود وخوابی که دیده‌بودبگفت. امیرشمس‌الدین نیز این خواب دیده بود، استر و هزار دینار بوی داد و امیرشمس‌الدین متوجه تبریز شد و بیک منزل به عَقْدا رفت و ازآن جا به «نُه گنبد». در آن جا گنبدی چند خراب بود و آبی تلخ و گَنده[3]داشت. تشنگی بروی مُستَولی شده بود، حقّ تعالی بارانی فرستاد که تمام کوهها وگودها پرآب شد و سیراب گردیدند. نَذْر کرد که در آن مقام کاروانسرا و دِه و حمّام و مسجد بسازد و آب شیرین بدان مقام آورد و کاروانسرا سازداد.

سیّدشمس‌الدّین بمدّت ده روزبتبریز رفت. همان روزکه بتبریز رسیدشب امیرغیاث الدین محمدبن خواجه رشیدالدین فضل اللّه[4] حضرت رسالت را در خواب

۱ ــ برضدِ وی معلوم وثابت نشد.

۲ ــ گشادِ کار: حلّ وفصل شدن کار.

۳ ــ گنده: گندیده، فاسد، تباه.

۴ ــ غیاث‌الدین محمّد فرزند نامبردار و بزرگوار رشیدالدین فضل الله همدانی مانند پدر از بزرگان وخدمتگزاران ایرانست. وی از سال ۷۲۷ وزارت سلطان ابوسعید بهادرآخرین ایلخان بزرگ مغول یافت واندکی پس از مرگ آن سلطان (۷۳۶هـ) بردست مغولان کشته شد. نامش جاویدان باد.

دید، بدو گفت فرزند من بدین جانب آمده است، او را تعظیم کنید. روزدیگر چون امیر شمس الدین بدیدنِ امیر غیاث الدّین محمّد رفت، خوابش بیاد آمد و او را تعظیم کردو خلعتِ خاص بپوشانید و نیابت وزارت تمام ممالک سلطان ابی سعید بدو تفویض کرد وقاضی قُضاتی[۱] و تمام اوقاف مملکت بدو ارزانی داشت و همان روز ایلچی به طرف یزد روان شد بجهت خلاص امیر رکن الدین وزَجْر[۲] آتابیک؛ و قضا واوقاف یزد بدو تفویض کردند. امیرغیاث الدین خواب برسلطان عرضه کرد وسلطان عنایت بسیار در حقّ او فرمود.

چون ایلچی بیزد رسید خلایق خرّم شدند. ایلچی به خورمیز رفت که سیّد را از چاه بیرون آورد. چون جهت خلاصی او درچاه رفتند ماری سیاه نزد او دیدند که حلقه زده بود. چون مردم بدَرِ چاه آمدند، آن مار ناپیدا شد. امیررکن الدین را سوار کردند و بشهر آوردند و ایلچی بحکم سلطان مُعانِدان[۳] او را طلب کرد تا تأدیب کند. و سید را بر مسند قضا نشانید. هرکه باوی بدی کرده بود عفو فرمود. آن کس که چوب بروی زده بود بعدد هرچوبی فلوری بوی داد. آنکه پِشْکِل گوسفند برسَرش ریخته بود زر بر سَر وی بریخت. وآنکه بَول بر سرش ریخته بود و در کوزه ریخته بوی داده بود، پالودهٔ نباتی ساخته ودر دهن او کردند. و در مدرسهٔ خود سفرهٔ عام گسترده و اهالی بمرتبهٔ خود، هر کسی را خلعت و نوازش بسیار فرمود، و عزیمت کعبهٔ معظمه وزیارت مرقد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم کرد، و حج و عُمره دریافت، و فقیران مکّه را انعام داد و بمدینهٔ رسول آمد و مسکینان مدینه را نوازش کرد، و بیزد آمد.

ودر آن زمان اُستادِ قرآن شیخ محمّد یعقوب بود، علیه الرحمه. استادِ قرآنِ امیر رکن الدین بود و قرآن برو خوانده بود، بهپُرسش اورفت. دید که وی از پایابی[۴] بیرون

---

۱ ـــ قاضی قضاتی (قاضی القضاتی) معادل است با مقام وزیر دادگستری یا مرتبهٔ رئیس دیوان عالی کشور که امروز داریم.

۲ ـــ زجر: راندن ودور کردن ودرپارسی شکنجه کردن وآزار دادن.

۳ـــ معاند: دشمن، بدخواه، آنکه عناد ورزد.

٤ ـــ پایاب: اصلاً بمعنی آبیست که پا بقعر وتک آن برسد. و نیز بمعنی ته حوض و دریا و بمعنی آب انبار گود که با پله بسیار بپایان برای برداشتن آن برسند و در اینجا معنی اخیر مرادست.

آمده و ضوساخته، و نفس می زند. امیر رکن الدین نَذر کرد که آب تَفْتْ بدَر خانهٔ او ببرد تا وضو ساختن براو آسان شود. و مقداری آب تفت بخرید و ازَفراشاه قناتی حفر کرد و آب بدار الشّفاء آورد، و بعداز آن بدَر مدرسهٔ وَرْدانروز، و بمسجد جمعه و بمدرسهٔ خود برد از مدرسهٔ رشیدیّه، و از آنجا بباب السّیاده وحمام ر یحانان جاری کردند، و براه بازار سلطان ابراهیم بمدرسهٔ مولانامجدالدین حسن و بدرخانهٔ استاد محمّد یعقوب و بخانقاه کوشک نو رسانیده.

۱۵۵ ــ احمدبن حسین

احمدبن حسین‌بن علی کاتب یزدی از مؤلفان قرن نهم و در زمرهٔ چند مؤلفی است که کتابی دربارهٔ تاریخ یزد نوشته‌اند. وی همعهد جهانشاه قراقویونلو (۸۳۲ تا ۸۵۲هـ) بود و کتاب خود را که به «تاریخ جدید یزد» معروفست بنام او آغاز کرد لیکن توانست در حیات وی کار خود را بانجام رساند و آنرا بسال ۸۶۱ پایان داد. کتاب او بنثر سادهٔ خوبی نگارش یافته و پر است از اطلاعات گرانبهای تاریخی و جغرافیایی و اجتماعی یزد و مدرسه‌ها و مسجدها و خانقاهها و دیگر بناهای خیر با توصیفهای دلپذیر.

دارالشفاء صاحبی و خانقاه

* بدانکه دارالشّفای یزدازآثارخیراتِ خواجه وصاحب آعظم سعید شمس‌ـ الدین محمد صاحب دیوانست[1]، و خود این عمارت ندیده، و در تبریز وزیر قاآن‌ـ خان[2] بود ونایب او دریزد خواجه شمس‌الدین تازی گوبود، بدوفرستاد[3] که جهت من

---

* از تاریخ جدید یزد چاپ فرهنگ یزد ۱۳۱۷ شمسی ص۱۴۲ــ۱۴۴.

۱ ــ شمس الدین محمدبن بهاءالدین محمدصاحبدیوان جوینی وزیر بسیار بزرگوار و آزاده ودانشمند ودانش دوست ایرانی است که وجودش درعهد تیرهٔ مغولان ازنعمتهای بزرگ الهی برای سرزمین پاک اهورایی مابود. وی از سال ٦٦١ تا ٦٨٥هـ وزارت کرد و درآن سال بسمایت دشمنان نامرد خود و بفرمان ارغون‌خان ایلخان مغول کشته شد. نامش جاویدان باد.

۲ ــ ایلخانی بنام قاآن خان نداریم بلکه قاآن عنوان کلّی خانان بزرگ مغول بود. شاید در ←

در یزد عمارتی بساز موسوم به دارالشفاء. و خواجه شمس الدین این عمارت که در میان دو درگاه دارالشفاء است بساخت و طرح آن نزد خواجه فرستاد، خواجه شمس الدین بدید، در نظرش مختصر آمد بخواجه شمس الدین فرستاد که در خور همّت خود این عمارت کرده‌ای نه در خور همت ما! خواجه از ین بهم برآمد[1] و ده قفیز زمین طرح عمارتِ مدرسه و مسجد و بیت الادو یه[2] ومجلس مجانین[3] وحوضخانه و یخدان و باغ بینداخت[4] و بادگیری عالی وطنبی منقّش راست کرد وآساس آن از آجر پخته وگچ وکاشی تراشیده و منقش کرد واین طرح نزد خواجه فرستاد. خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان فرمودند که نه بدین افراط و نه بدان تفر یط. خواجه شمس الدین محمد تازی گو باز فرستاد که اگر برایشان گرانست کتابه[5] را بردارم از درگاه وتازی گو بنو یسند که آنچه خرج رفته باشد[6] بخزانهٔ عامره فرستم.

چون دارالشّفاء تمام شد خواجه شمس الدین تازی گو اجلاس کرد و بزرگان راطلب داشت وطوی[7] عالی بکرد و افصح المتکلمین امامی هروی[8] قصیده‌یی در وصف دارالشفاء گفته بود، عرضه کرد. تازی گو ده هزار دینار صلهٔ آن قصیده بوی داد

← اینجا مراد از قاآن خان«اباقاخان»(۶۶۳ ــ ۶۸۰ هـ) بوده باشد. ولی صاحب دیوان وزارت پسر اباقا یعنی احمد تگودار و دو سال هم وزارت ارغون خان بدنهاد (۶۸۳ ــ ۶۹۰ هـ) را داشت. خدایش بیامرزاد.

۳ ــ بدو فرستاد: بدو پیغام داد.

۱ ــ بهم برآمد: آشفته شد، خشمناک شد.

۲ ــ بیت الادو یه: دارالشفاء، درمانگاه، بیمارستان.

۳ ــ مجلس مجانین: تیمارستان، دیوانه خانه.

٤ ــ طرح انداختن: طرح ر یزی کردن.

۵ ــ کتابه: کتیبه، آنچه برسنگ یا کاشی وهمانند آنها نو یسند و بر پیشانی ساختمان یا بردیوارها و کوهها و اینگونه جایها نصب کنند.

٦ ــ خرج رفته باشد: صَرف شده باشد، هز ینه شده باشد.

۷ ــ طوی کردن: طعام دادن.

۸ ــ ملک الشعرا رضی الدین ابوعبدالله محمد امامی هروی شاعر بزرگ عهد ایلخانی است که چند گاهی در یزد مصاحب شمس الدین محمد تاز یگوی بود و قسمتی ازعمرش را نیز در کرمان و اواخر عهد خود وادر اصفهان گذراند تا در سال ٦٨٦ درگذشت. راجع باحوال وآثارش بنگر ید به تار یخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۳ ص ۵٤٦ ــ ۵۵۷.

و این قصیده بکاشی تراشیده برکتابه نقش کرد، شعر:

ای صفای صُفّه‌ات ترکیب عالم را روان
صحّتِ عقل و صفای روحی و جانِ جهان
سِدرهٔ گردون[۱] مآب[۲] تست رفعت را پناه
ساحَتِ عزّت جنابِ تُست دولت را مکان
شد زرشک صحن وسقفت چرخ وجنّت رامقیم[۳]
اَشکِ اَنْجُم در کنار و آبِ کوثر در دهان
کی بگردون سرفرود آید جنابت را که هست
زاطلس گردون زمینت واز کواکب آسمان
سقف مَرفوعت سپهر عاشرست[۴] آن برزمین
صحن دلخواهت بهشت تاسع[۵] است آن درجهان
صاحبی آنکس که از دست ودلش عاجز شوند
هرنفس صد حاتم وهرلحظه صدنوشیروان
خواجهٔ دیوانِ هفت اقلیم شمس ملک ودین
مُبْدِع امن و امان مقصودِ اِبداع زمان

چون دارالشفاء تمام شد بزرگان یزد از شهر وولایت، از هر مقامی پانصد سبو[۶] آب تکلّف[۷] کردند جهت خواجه صاحب دیوان. خواجه دَخْلِ موقوفات دارالشّفا کرد و در سالِ ست و ستین وسبعمائه تمام شد،وخواجه محمدتازی گومسجدِچهل—

۱ — سدرهٔ گردون مآب: سدرة المنتهی.
۲ — بجای مآب در اصل «به آب» طبع شده.
۳ — مقیم: دائم،پیوسته.
٤ — سپهر عاشر: سپهری که برتر از فلک الافلاک (سپهر تاسع) تصور شود.
۵ — بهشت تاسع: بهشتی که بجز یا بالا تر از هشت بهشت تصور گردد.
٦ — سبو: در اینجا مقیاسی از سنجش میزان آبست چنانکه «سنگ» و «چوب» بهمین معنی
۷ — تکلّف کردن: در اینجا برذمهٔ خودنهادن و پذیرفتن.

محراب بساخت ومنبر ساز [1] کرد و از آثار خیر اوست.

مدرسه رشید و خانقاه و بازار و کاروانسرا

• این مدرسه منسوب بست بخواجه رشیدالدین فضل اللّه طبیب[2] که از اکابر زمان خودو پسران عالی شأن او وزراء سلاطین بودندو بعلم وکمال آراسته بودند ومصنّفات بسیار دارد. ودر اوّلِ حال طوف ممالک می کرد و خلایق ازحکمت او منفعت می یافتند، وشیخ زمان بود. وچون بشهر یزد رسید بحکم الجنسیّةُ عِلّةُ الضّمّ[3] نزدیکِ اولادِ مولانا رَضیّ الدّین طبیب شد، ومولانا شرف الدّین علی که جالینوس زمان بود و از اکابر یزد سرآمده بود، او را تفقدّ کرد و گرامی داشت و هر کتاب که طلب کرد بوی داد. و چون خواجه رشید بتبریز رفت نزد سلطان محمد خدابنده[4]، و آن پایه و بزرگی بیافت و در صدر امرا و وزرای سلطان درآمد، و می خواست که عُذر خدمت ایشان بخواهد[5]، فرمان و یرلیغ[6] صدارت وامارت جهت مولاناشرف الدین علی بفرستاد. و چون نشان[7] برسید وفات کرده بود، و پسران او و صاحبِ اعظم ضیاء الدین حسین و مولانا مجدالدین در میان بودند، صدارت و امارت بمولانا مجدالدین رسید. بغایت[8] عالیشأن ورفیع مکان شد. کوچه های یزد بجهت آن جماعت که بار بری کردند ناهمواربود، بفرمود که هموار کردند و کلوخ از راه گذرها پاک کردند و در

---

۱ ــ ساز کردن: ترتیب دادن.

• از تاریخ جدید یزد ص ۱٤٥ ــ ۱٤٦.

۲ ــ وزیر مشهور غازان خان و اولجایتو محمد و دوسال از آغاز پادشاهی ابوسعید بهادرخان، که بسال ۷۱۸ کشته شد.

۳ ــ هم جنسی انگیزهٔ یگانگی است.

٤ ــ سلطان محمد خدابنده، ایلخان مغول از ۷۰۳ تا ۷۱٦.

۵ ــ یعنی خدمت ایشان را جبران کند.

٦ ــ یرلیغ: فرمان شاهانه (مغولی است).

۷ ــ نشان: حکم و فرمان که بمهر و نشان ممتاز باشد.

۸ ــ بغایت: بسیار، بسی.

قریبِ کوچهٔ ایبک رباطی ساختند وخلّد مُلکه[۱] برکتابهٔ[۲] درگاه نوشته.

وخواجه التماس کرد که جهت او در شهر عمارات بسازند و این مدرسه وخانقاه و بازار دَرِ مدرسه[۳] وخانقاه ومنارهٔ مابین خانقاه ومدرسه و کاروانسرای مقابلِ مدرسهٔ وَردانروز طرح بینداخت و در سال خمس و عشر وسبعمائه عمارات تمام شد و القاب خواجه بر دَر مدرسه مخدومِ جهانیان نوشته اند، و بسیار از مزارع و اراضی وسهامِ قنوات و حوانیت[۴] و بساتین برآن وقف کرده اند، اولادی[۵] وخیراتی[۶] و بازارِ دَرِ مدرسهٔ مذکور که مشهور ببازار کاغذیانست، هم وقف در آن مدرسه کرده است.

وخواجه رشید از اکابر زمان بود و ابواب خیرات او در یزد و کرمان واصفهان وشیراز و تبریز و سلطانیه بسیاراست ورَبْع رشیدی که در تبریز ساخته شهری دیگر است از مساجد و مدارس و بیوتات و بازار و کشت زار و بساتین و برج و بارو گرد اوکشیده، و کتاب و تصانیف بسیاردارد همه فاضلانه و بغایتِ کمال نوشته، درسنهٔ ثمان وعشر وسبعمائه نزد سلطان ابوسعید او را غمز کردند که تشخیص مرض سلطان محمّد غلط کرده است، و بفرمان ابوسعید چوپان[۷] او را بقتل آورد!

---

۱ ــ مقصود: خَلّدَاللهُ مُلکَه است.

۲ ــ کتابه: کتیبه.

۳ ــ بازار دَرِ مدرسه: یعنی بازاری که بر در مدرسه است.

٤ ــ حانوت: دکان، حوانیت ج.

۵ ــ یعنی وقف اولاد که حبس است در میان فرزندان واعقابشان.

٦ ــ یعنی وقفی که برای خیرات کنند و جز در آن راه نباید صرف شود.

۷ ــ امیرحسن چوپان از سران مستنفذمغول وسپهسالار اولجایتو محمد خدابنده وسلطان ابوسعید بهادرخان بود و در اوایل سلطنت سلطان ابوسعید حلّ وعقد همهٔ امور کشور در دست او بود. وی در سال ۷۲۸ بعلّت نقاری که باایلخان یافته بود، گرفتار و کشته شد. چوبد کردی مشو ایمن زآفات!

۱۵۶ ـ حُرُوفیان

حروفیان فرقه‌یی از اندیشه‌مندان دینی هستند که پیشوایشان فضل‌اللّه نصیحی استرابادی در قرن هشتم هجری ظهور کرد. ولادتش بسال ۷٤۰ وکشته شدنش در سال ۷۹٦[1] بردست امیرانشاه پسر تیمور اتفاق افتاد. و این میرانشاه همانست که حروفیان او را «مارانشاه» لقب داده‌اند. علّت اشتهار فضل الله نصیحی به «حروفی» آن بود که اوفیض هستی را که از ذات خداوند سرچشمه می گیردبه «نطق» یا «کلام»، و سرّ یان آن را در موجودات به «حرف» تعبیر نموده وهر یک از سی ودو حرف الفبای فارسی را جلوه‌یی ازجلوه‌های وجود شمرده و اجتماع یا ترکیب هرچند تا ازآنها را منشاءِ ترکیبهای صورت وهیولی و پیدایی وجود جسمانی چیزها دانسته است.

اثر معروفش «جاو یدان کبیر» است و پیروانش هم در بیان عقیدت خود منظومه‌ها و کتابها و رساله‌هایی پرداخته‌اند که بعضی در توضیح مطلبها و اصطلاحها وواژه‌های جاو یدان کبیر و پاره‌یی در شرح اعتقادهای این طایفه است مانند استوانامه، محبت‌نامه وجزآن. مجموعهٔ این کتابها و رساله‌ها ومنظومه‌ها با مقدمه‌یی مشروح بفرانسوی ازدکتر رضا توفیق محقق ترک عثمانی بسال ۱۹۰۹ میلادی در چاپخانهٔ مؤسسهٔ بر یل[2] شهر لایدن[3] (هلند) بطبع رسید. گفتار زیرین از همان مجموعه (از ص ۷۳ ببعد) نقل شده و در شرح یک بیت از سخنان

---

۱ ــ این سال را ۸۰۰ و ۸۰٤ هـ هم نوشته‌اند.

2. E. J. Brill

3. Leiden

«علی الاعلی» خلیفه و جانشین فضل الله استرآبادی است[1].

در تعریف ذرّه

در تعریف ذرّه چنین گفته اند که: الذّرةُ نَمْلَةُ[2] الصغیرة وقیلَ مایُرىٰ فی شعاعِ الشمسِ مِن الهَباء[3]، و در متعارَف[4] بعضی متوحّده[5] عبارتست ازهر معنی که ازآشعّهٔ شمس ذاتِ واجب دروتحرّکی و هیجانی بحسب وجود بظهور آید و بُروز او درحِسّ بصورت تحرّک و دَوَران بواسطهٔ شمسِ حقیقی باشد. پس معنی این بیت که:

همه ذرّات زبانند ولی گوشی نیست		تابدانند که زهر ذرّه چه آواز آید

مبتنی بر این قاعده و مبنی بر اصول آنست که همهٔ تشخّصاتْ مَظاهرِ وجودی مطلق ومشکّلاتِ مَصابیح نورِ حقّند، وغرض از آوازِ اِعلام واستعلام است که مصوّت را نسبت باغیری واقع می شود از ما فی الضّمیر، وآنچه مقاصد و دَواعی[6] او، منوط بآنست. قوام انسان مطلقا، واکثر حیوانات در ضروریاتِ حیات، بمشارکتِ آبناء جنس ومعاونت همدیگر صورت می بندد وصوت در تنبیه و تنبّه وصِلَت[7] نعمتی بس عظیم است؛ یعنی همهٔ تشخصاتِ علوی و سفلی و نورانی وظلمانی در اِعلام واِشعار واِبراز ومعلومیّتِ آن چون قوت سامعه است، از ین فرمود که گوشی نیست. و در ضابطهٔ[8] بلاغت آنست که گاهست که ذکر محلّ می کنند و اراده حالّ است چنانکه

---

۱ ــ دربارهٔ حروفیان بنگرید به: تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ٤ ص ٦١ ببعد و مأخذهایی که آنجانشان داده شده است.

۲ ــ نمله: مورچه.

۳ ــ هباء: گردوغبارهوا که در پرتو آفتاب که از روزن افتد آشکار گردد. غبار، ریزهٔ خاک در هوا.

٤ ــ متعارف: معمول و متداول. در اینجا بمعنی اصطلاح متداول میان دسته یی وفرقه یی بکار رفته.

٥ ــ متوحّده: معتقدان بتوحید وتنزیه ذات واجب الوجود.

٦ ــ دَواعی: جمع داعیه بمعنی انگیزه و سبب.

۷ ــ صلت: پیوند، ارتباط.

۸ ــ ضابطه: دستور، قاعده.

وَسْئَلِ القَریَةَ[۱]، أیْ اهل القریة؛ و گاهست که برعکس است همچنانکه و اَمّا الذینَ ابْیَضَّت وُجُوهُهُم ففی رحمةِ اللّهِ هُم فیها خالِدونَ[۲]. و مراد از ین رحمتْ جنّت است... اما درحقیقت اشارتست بآنکه حالّ ومحلّ در نفس الامرعین همند و بینهما اتّحاد است، ازآنست که قایم مقام یکدیگر می شوند و بلکه بحقیقت در قرآن مجاز نیست ز یرا مجاز عبورست از موضوعٌ لَهِ کلمه واستعمال او در غیر ما وُضِعَ له و ظُلم را تعریف همینست ومُحالست که از حکیم علیم ظلم صادر شود ز یرا که وضعُ الشیئی فی غیر موضعه یا از جهل است یا از عجز واین هر دو محالست بر حضرتِ حقّ.

اکنون در ین بیت فرموده اند که همه ذَرّات ز بانند یعنی نطقند که از قبیل واسئل القریة باشد، یا صاحب نطقند که از قبیل رَجُلٌ عَدْل باشد؛ باری علی کِلاَ التقدیر ین[۳] بسی درغایت بلاغت واقع است و مشتمل است برتأکید ومبالغه، شعر:

ومـا یَنْطِقُ الاشیاءُ وَهْیَ صوامِتٌ   وما کلُّ نطقِ المخبرینَ کلامٌ

و فایدهٔ دگر در ذکر ز بان آنست که چون گوش مذکورخواست شدن ازحیث مراعات نظیرِ ز بان ذکر کرده اند و حق تعالی درمقام مذمّت کفّار ونقصان حال ایشان چنین می فرمایدصُمٌّ بُکمٌ عُمْیٌ فَهُم لایَرجِعُونَ[۴]، یعنی صُمّ و بُکم رامتعاقِب[۵] هم ساخته است ازآن جهت که درقبول قول واقرارِ آن گوش وز بان دخلی عظیم دارد. از ینست که کسانی صَمٌّ[۶] خلقی دارند هم اَبْکَم[۷] باشند ازجهت آنکه مُتَعلّقِ دوشیٔ واحد شده است، بیت:

---

۱ ــ وَسْئَلِ القریة: و بپرس دیه را (در رسم الخط قرآن بجای واسئل آنطور می نو یسند که در متن آورده ایم). ازسورهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۱.

۲ ــ و امّا آنان که رو یهایشان سپید شده است جاودانه در آمرزش خداوندند. سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۰۶.

۳ ــ علی کلاالتقدیر ین: بنابردوقیاس.

٤ ــ کرانند، گنگانند، کورانند، پس باز نمی گردند. آیهٔ ۱۷ از سورهٔ ۲.

۵ ــ متعاقب: از دنبال هم آینده.

٦ ــ صَمّ وصَمَم: کری. صم خلقی : کری مادرزادی.

۷ ــ أبکم: گنگ، لال.

ای زنادانی خود گم کرده پی صُمٌّ بُکمٌ عمیٌ آخر تابکی

قَولُهُ مُدّظِلُّه «ولی گوشی نیست» یعنی خلایق محجوب اند بانواع حُجُب[1] تقلیدات وتقییدات، و نسبت با هر ذرّه، که چون متعلّق است بشمسِ احدیّت، غایتِ حجاب وکمال اِر تیاب[2] دارند؛ واین کَثَراتِ متوهّمه و تعیّنات متخیّله ایشان را مانع از مشاهدهٔ جمال وحدت است؛ وچون گوش را در استماعِ دلایل توحید و شَواهِدِ آثارِ وحدتِ حق که از انبیا بظهور آمده است، امر عظیم واقع شده است، ازآن فرمودند «همه ذرات زبانند ولی گوشی نیست» یعنی «اِنَّهم عَنِ السمعِ لَمَعزُولونَ[3]. فَمَن یَستَمِعِ الآنَ یَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً[4].

وسَمِعْنا واَطَعْنا وعَصَیْنا مُشعِرست برآنکه اطاعت و عصیان هر دو معطوف براستماع گردیدست ازآن جهت در کلام حق سَمع [پیش] از بصَرست و ازآن مقدم[5].

واختلافست در میان حکمای طبیعی که ازسمع و بصر کدام اَهَمّ واَتَمّ است زیرا که انبیا و رُسُل که مُبَلّغِ رَسایل وسَبایلِ[6] خلقند بحقِّ هر سایِل دلایلِ وجود وعرفانِ حضرتِ واجب الوجود را از طریق سمعیّات ادا کردند، وشرایع انبیا بِأسْرِها[7] سَمعیّات است بمضمون فاسْتَمِع لِمایُوحیٰ[8]؛ و از جانب حق هرچه بانبیا آمد سخن بود، ومتعلّقِ او سمع است؛ همچنانکه نقل است که دراول انجیل حقّ عَزَّاسمُهُ از زبان عیسی علیه السلام می گوید که اول چیزی که از آسمان آمد سخن بود و خدا بآن

---

۱ ــ حجب: حجابها، پرده ها.

۲ ــ ارتیاب: شک کردن. در پارسی شک، شبهه، وهم.

۳ ــ ایشان از شنیدن بی بهره اند. آیهٔ ۲۱۲ از سورهٔ ۲۶.

٤ ــ پس هرکس گوش فرا دارد اکنون بیابد برای خود شهابی را بکمین. ازآیهٔ ۹ از سورهٔ ۷۲.

۵ ــ مقصود آنست که درپایان برخی ازآیه های قرآن «سمیع» بر «بصیر» مقدم است مثلاً ان الله کان سمیعاً بصیراً (ازآیه ۵۸ سورهٔ ٤) کان الله سمعیاً بصیراً (ازآیه ۱۳٤ سورهٔ ٤) وجزآن.

٦ ــ گویا نویسنده «سبایل» را جمع «سبیل» (=راه) پنداشته وحال آنکه سبل (بضم اول ودوم) و سبول(بضم اول) است.

۷ ــ باسرها: همهٔ آن، بتمامی.

۸ ــ پس گوش فرادار بدانچه وحی شود. از آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۲۰.

سخن بود و منم آن سخن[1] ؛ و در حدیث قُدسیست که: عَطائی کَلامی و عَذابی کلامی انّما قولی اذا أراد شیئاً أقُول له کُن فیکون. یعنی:

عطای من سخن است وعذاب من سخن است — که روح نیک و بدوجان مردوزن سخن است
مگوکه ازدهن آیدسخن برون زان رو — که حَلق وکام وز بان ولب ودهن سخن است

و از ین است که در شرع درقِدَم وحُدوثِ هیچ چیز اختلاف واقع نشد مگر در کلام اللّه و او موصوف بمسموعیّت است چنانکه آیتِ «وَ إنْ أحَدٌ مِنَ المشرکینَ اسْتَجارَکَ فَأجِرْهُ حتّی یَسْمَعَ کلامَ اللّهِ ...»[2] دالّ است براین معنی؛ و دیگر آن مُدرکاتِ گوش امر یست مجرّد از طبایع و عناصِر که آن اصوات وحروف باشد ز یرا که ملفوظات منزّه اند از طول وعرض و عمق مثلاً الف در حین تلفظ مجرّد و مُعرّا از ین اوصافست که ذکر رفت پس اگر گوش بداند که آنچه او ادراک کرده است از اصوات و حروف، چه تعلق ونسبت دارد با مُصَوِّتِ حقیقی و متکلم حقیقی، واین همه اصوات وحروف چگونه صَیْحهٔ[3] واحده اند، آن گوش را گوش هوش می توان گفت.

چون مقتضای بلاغتِ سخن و فصاحتِ کلمات و ترکیبات یکی اینست که وجوه بسیار در آداءِ معانی و دلائل باشد، ومحتملِ بسی از لطایف و ظرایف باشد، همچنانکه حدیثی در صفت قرآن آمده است القرآن ذو وجوه فاحملوه علی أحسن وجوهه؛ وکلام علی علیه السلام در نهج البلاغه مذکور است نسبت با عبدالله گفته است در حینی که او را والی بعضی از بلاد خوارج گردانیده بود قال علیه السلام: لا تُخاصِمْهُم بالقرآن فانّه حمال ذُو وُجوه، تَقُولُ و یَقولون، ولکن حاجّهم بالسّنة فانّهم

---

۱ ــ از آغاز انجیل متّی: «۱ ــ در ابتدا کلمه بود وکلمه نزد خدا بود وکلمه خدا بود ۲ ــ همان در ابتدا نزد خدا بود ۳ ــ همه چیز بواسطهٔ او آفریده شد و بغیراز او چیزی از موجودات وجود نیافت... ٤ ــ وکلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد...».

۲ ــ واگریکی از مشرکان بتو پناه آورد پناهش ده تاگفتار خدای را بشنود (از آیهٔ ٦ سورهٔ ۹).

۳ ــ صَیحه: آوای بلند، فریاد.

لَن یَجِدُوا عَنها محیصاً[۱]. قال اللّه تعالی: اَلّذینَ یَستَمِعونَ القَولَ فَیَتَّبِعونَ اَحْسَنَهُ اُولئک الّذین هَدٰیهُم اللّه واُولئک هُم اُولُوالاَلباب[۲].

غرض آنکه کلام فصیح و ترکیب صحیح را یکی ازعلاماتِ فصاحت و صحّتِ بلاغت آنست که هر طایفه ازو بحسب مشرب خود لطیفه یی فهم کنند که یکی از وجوه محسنه اینست که درُوصیفهٔ ابهام واحتمالِ وَجهین و نَقیضَین وامثال اینها باشد. اکنون این شاه بیت که بیت القصیدهٔ عقیدهٔ تحقیق است از نتایج طبع دَرّاک وادراک پاکِ حضرت خلافت مآبیِ مملکتِ آنابیتُ الحق برهانِ قاطع و دلیل ساطع[۳] است برحُسنِ مشربِ توحید وغایتِ شهودِ ذوق سلیم، هرکو شنید گفتا لِلّه دَرّقایل[۴].

و بر ین بسی از قواعد تحقیق و توجیه مبتنی میتوان گردانید بتخصیص[۵] ضابطهٔ علم حروف وکلّیات مصطلحات آن طایفه را بر ین تطبیق میتوان داد. بنابراین معنی واجب شد این فقیر را که مثبّت بذیل این شاه بیت گردد و بعضی از مغلقات که نسبت با معانی این بیت منطبق می گردد در سلک تحر یر منخرط سازد، اگر چه قصر معانی رفیع و بیان بدیع آن اَعلی و ارفع از آنست که بردهٔ فهم یا بمعراج عقل خود هر شر یف و وَضیع بر شُرَفاتِ[۶] مقاصد آن راه توان یافت. اما بواسطهٔ آنکه، بیت:

هیچ قلبی پیش او مردود نیست ‌‌‌‌‌‌ زآنکه قصدش از خر یدن سود نیست

امید واثق است که دعای بندگان در محل قبول افتد، بیت:

به امید قبولت نیکبختان را بود شادی ‌‌‌‌ هرآنکوبنده‌ات گردد،مبارک بادآزادی!

۱ ــ محیص: گر یزگاه، راه فرار.
۲ ــ آنانکه می شنوند سخن را و پیروی می کنند بهترش را آنانند که رهبر یشان کرده است خدا و آنانند صاحبان خردها (آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۳۹).
۳ ــ ساطع: تابان، روشن.
٤ ــ لله درّقایل: خدای بگو ینده نیکی دهاد.
۵ ــ بتخصیص: بو یژه.
٦ ــ شرفات: جمع شرفه بمعنی کنگره قصر و بلندتر ین جای از بنا.

قوله مدّظلّه

همه ذرّات زبانند ولی گوشی نیست   تا بداند که زهر ذره چه آواز آید

قال الله تعالی حکایةً عن الکفّار، وقالُوا لِجُلُودِهِم لِمَ شَهِدْتُم عَلَینا؟ قالُوا اَنطَقَنا اَللّهُ اَلّذی اَنْطَقَ کلَّ شیء[1]، بیت:

اشیا همه ناطق است و گویا   لیکن بزبان بی زبانی

در صفت کعبه خوش بیتیست:

هر سنگ وکلوخش زرَهِ اَنْطَقَنا اللّه   ناطق شده بر سِرّ اَنا اللّه اَنا النُطق

نزد اصحاب این فن آنست که همه اشیا از فلکیّات وارض وهرچه مُتعقَّل و متصوَّر گردد در ین هر دو، هرچه در خواب و بیداری اعتبار توان کرد، همه مظاهر کلمات و نطق الهی اند و ظاهر و باطن آشیا بغیر از کلمه وکلامِ حق چیزی دیگر نیست و قدر وجلالتِ کلمه در مرتبه ایست که: حَ لبَ[2] صلعم استعاذه واستعانه باوحبسته است چنانکه فرمود: اَعُوذُ بکلماتِ اللهِ التّامّات مِن شرّما خَلَق ومُستعان[3] و مُستعاذ[4] بغیر ازذات وصفات ذاتی حق نتواند بود، بحکم قُلْ اَعُوذُ بِرَبّ النّاس مَلِکِ النّاس اِلهِ النّاس[5]؛ و مظهر تامّ کلماتِ الهی بغیر از انسان نیست زیرا که بحسب صورت مَظْهرِ اعلام و مثالِ کلمة الله است و بحسب نطق خود ظاهر است.

---

۱ ــ وگفتند بپوستهای خویش چرا برضد ما گواهی دادید؟ گفتند ما را بسخن آورد خداوندی که همه چیز را بسخن آورد. آیهٔ ۲۱ از سورهٔ ٤۱.

۲ ــ ح لب: حروفیه در آثار خود حروف وعلائمی خاص دارند که هریک را معنایی خاصّ است چنانکه اینجا مرآد پیامبر اسلام است.

۳ ــ مستعان: آنکه از و یاری خواسته شود.

٤ ــ مستعاذ: آنکه بدو پناه جسته شود.

۵ ــ سورهٔ ۱۱٤ آیه های ۱ و ۲ و ۳.

وجمیع قواعدِ[1] شرایع خود را، که مقدّماتِ معرفت حقّ است، مبتنی بر کلمه وکلام گردانید و بحسب اسمیّت این سی ودو کلمه بهمهٔ اشیا رسیده است، بیت:

گر کند حق سی ودو زاشیا بدر حق نبیند هیچ از اشیا اثر

واین معنی که سی ودو کلمه اسماءِ همه اشیا شده است امر یست بدیهی و بحسب ذات در همه تجلّی کرده و عین همه شده زیرا که، بیت:

گرزنی دوچیزرابر یکدگر آید ازوی صوتی وحرفی بدر

پس معنی این بیت برین مقدمات که مُمهّد شد آنست که همه اشیاء مرکّبه عین نطق اند زیرا که مراد از ذرّات مرکباتِ اشیاست و در اصطلاح مرکبات و مفردات می گویند ومراد از مفردات حروف تهجّی و مقطعاتِ قرآن است و مراد از مرکَبات آنچه از ینها ترکیب می یابند و موجود می گردند و مُدّعای این طایفه آنست که جمیع موجودات از ین دو مرتبه بیرون نیست وهرجا بطریق خاصی ظهور دارد و مراد از آن که همهٔ ذرّات زبانند چون زبان موضع از برای نطق است و محلّ ظهورِ کلمه است، از قبیل ذکرِ محلّ وارادهٔ حالّ باشد چنانچه گفتیم...

---

۱ ــ در اصل «قواید». ولی چنین نیست. ضمیر فاعلی در این جمله راجعست به «حقّ‌ لبّ صلعم».

۱۵۷ ــ عقیلی

سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی ازدیوانیان ومنشیان عهد تیموری واز جمله نو یسندگان خوب آن دورانست که بیشتر بخواجه قوام الدین نظام الملک خوافی (م ۹۰۳ هـ) وز یر ابوالغازی سلطان حسین میرزای بایقرا (سلطنت از ۸۷۵ تا ۹۱۱ هـ) اختصاص داشت وکتاب مشهور خود «آثار الوزراء» را در شرح حال وز یران عهد اسلامی، بنام او تألیف کرد. این کتاب بسبب اشتمال براطلاعات در بارهٔ وز یران اسلامی خاصه آنها که قر یب بعهد مؤلفند اهمیت بسیار دارد. تألیف آن بسال ۸۷۵ هـ انجام گرفت.

نظام الملک

* خواجه نظام الملک ابوعلی الحسن بن علی بن اسحاق الطوسی، رحمة الله علیه، او را از دارالخلافه رضیّ [1] امیرالمؤمنین لقب نهادند، و هیچ کس را ازوزرا، خلفا لقب نداده بودند، بر نیکوتر ین وجهی سی سال وزارت سلطان الب ارسلان و سلطان ملکشاه را تَقَلُّد [2] نمود، و بتاج الحضرتین مشهور شد و از اصحاب حکم وفرمان

---

* نقل از آثارالوزراء، چاپ دانشگاه تهران، ص ۲۰۷ ــ ۲۱۶.

۱ ــ رضی: فعیل بمعنی مفعولست، یعنی مورد رضایت.

۲ ــ تقلّد: عهده دارشدن.

بهمه حالاتِ بزرگی برگذشت وگردن جبّاران روزگار را بکمند قهر فروشکست. با وجود دولت وعظمت بسیار وآشغال[1] بی شمار دائماً بحال ضعفا ورعیّت و بیچارگان هر ولایت رسیدی و بازُهّاد و علما و مشایخ نیز صحبت داشتی و از اکثر علوم صاحب وقوف و با خبر بودی و اوقات و ساعات را مستغرق طاعات وعبادات گردانیدی واحداث بقاع خیر وأبوابُ البِرّ[2] در اقطار[3] بِلاد ممالک عرب و عجم نمود و اوقاف بسیار کرد، از آن جمله مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد از جمله عمارات اوست.

واو را دوازده پسر بود، فرزندان و دامادان وغلامان خود را بایالت وحکومت در ممالک منتشر گردانید و ثغور[4] اسلام را بدیشان مَعمور[5] و محکم گردانید؛ و خود چنانکه بتدبیر دیوان و ولایت اشتغال می نمود بترتیب پیاده و تعبیهٔ[6] لشکرها نیز قیام می فرمود و در جنگها و مصاف خود و غلامان و پسران بر مقدّمه[7] و مَنْغَلای[8] تمامتِ عساکِر رفتی وحَرب کردی و در جمیع حُرُوب[9] غالب آمدی و مظفّر بودی. و در زمان او دولت سلجوقی را اُبّهتِ[10] تمام روی نموده مملکت ایشان را ترتیب بکمال نهاد.

القصّه صادرات افعال او ازمباحثهٔ حسن صباح و تکمیل دفتر و نوشتن اُجرت ملّاحان جیحون برخراج انطاکیهٔ شام و گرفتن قیصر روم ملکشاه را در شکارگاه و خلاص کردن او و اکثر حالات اووضوح و اشتهار تمام دارد و بتکرار محتاج ندید و

---

۱ ـ اشغال: شغلها، مشاغل.

۲ ـ ابواب البرّ: معنی تحت اللفظ آن درهای احسان و معنی مراد از آن انواع احسانها یا انواع خیرات است.

۳ ـ اقطار: اطراف و اکناف، دیارها.

٤ ـ ثغور: (جمع ثغر)، مرزها، حدود.

۵ ـ معمور: آبادان.

٦ ـ تعبیه: آماده کردن، ساز و سامان دادن سپاه.

۷ ـ مقدّمه: پیشاپیش سپاه، دسته یی از سپاه که پیشتر از عمده قوا حرکت کند و نخستین بار با دشمن درگیر شود.

۸ ـ مَنْغَلای: واژه یی مغولی است بمعنی مقدمهٔ سپاه.

۹ ـ حُرُوب: جنگها (جمع حَرب).

۱۰ ـ اُبّهت: شکوه، هیبت.

حکایت چند از نوادِر حالات او نوشته می شود:

چون سلطان بمملکت آرمن رفت و با پادشاه آنجا صلح کرد و دختر او را بزنی بخواست و بعد ازمدتی طلاق داد و بفرمود تا خواجه‌نظام‌الملک او را در نکاح آورد وخواجه را از او فرزندان شد، خواجه احمد از آن عُوْرَت[1] بود.

آورده‌اند که، چون جماعتی ازخَصمانِ خواجه بعرض سلطان ملکشاه رسانیدند که اودو هزار غلام دارد، همانا سَوادی خلافی در سر داشته باشد، این سخن بسمع خواجه رسید، سلطان را برسم دعوت بوِثاق[2] خود آورد و در آثناء[3] آنکه پیشکشها آورد عارض[4] را فرمود که: دو هزار غلام بنده دارم خر یدهٔ سلطان نو یس. آنگاه پیش تخت آمد و عرضه داشت که بر رأی مبارک پادشاه یادباشد که وقتی امیر دیوان برمن سفاهتی کرده بود[5]، من بحضرت سلطان‌عرض کردم، فرمود که: ترا چندان غلام باید خر ید که اگر کسی برتوسفاهت کند او را ادب توانی کرد. من این غلامان را بجهت آن خر یده‌ام و امروز جمله را پیش تخت سلطان کشیدم! واین برعُلُوّ همت اودلیل واضح است.

حکایت: خواجه‌نظام‌الملک را عادت آن بودی که هرگاه سوار شدی صُرّه[6] های زر و سیم بغلامی دادی تا بر هر درو یش که نظرانداختی اشارت بغلام کردی تا صُرّه بدان درو یش دادی. روزی بدکان تره‌فروشی بگذشت، مرد تره‌فروش بر پای خاست وگفت: مردی درو یش و بیچاره‌ام، وازاین تره‌فروشی معیشت عیال واطفال من حاصل نمی‌شود. خواجه بغلام اشارت کرد، صُرّه بدوداد. تره‌فروش دعا کرد و ازدکان برخاست و براه دیگر پیش وز یر آمد و بر رهگذار او بنشست و پای در دامن

---

۱ ــ عورت: موضعی ازبدن که باید پوشیده بماند. در اینجا بمعنی «زن» است و در این معنی بصورت «عورتی» هم استعمال شده.

۲ ــ وثاق: درپارسی بمعنی کلبه، اتاق، کاشانه.

۳ ــ آثناء: میانه، (درتازی جمع ثِنوبکسر اول وسکون‌ثانی و ثالث است یعنی میانه).

٤ ــ عارض: درسازمان لشکری قدیم کسی بود که نگهداشت شمار سپاه و برآوردن نیازهای لشکری وآماده کردن آن برای سان و اینگونه وظیفه ها را برعهده داشت.

۵ ــ سفاهت کردن: بی ادبی کردن.

٦ ــ صرّه: کیسه، همیان درهم و دینار.

کشید و گفت : مردی مفلوجم وزَمِن[1] و برجای مانده، پای ندارم و اطفال بسیار دارم، خواجه بغلام نظر کرد، صُرّهٔ دیگر بدو داد. و چون درگذشت برخاست و براه دیگر پیش آمد وجامه بگردانید[2]، آوارا متغیر ساخته[3] گفت: مردی ام پدرِ دختران خُرد و احوال من تنگ شده، خواجه اشارت بغلام کرد، صُرّهٔ دیگر بدو داد، مرد ازراه دیگر پیش آمد و نزد خواجه رفت جامه و آواز بگردانیده، گفت: مردی ام غازی، در اسپیجاب[4] خواستم که با کافران غزوی کنم، لشکرهای ما بشکست ومراز یانها رسید، بهزار حیله جان بسلامت بردم، خواجه صُرّهٔ دیگر بدو داد و گفت: بگیر ای پیرتره‌فروش و برجای مانده و پدرِ دختران و غازی اسپیجابی[5]! کمال خُلق وسخاوت خواجه نظام الملک از این حکایت معلوم می شود.

در تواریخ آورده اند که: خواجه نظام الملک سلطان ملکشاه را ترغیب می نمود برآنکه پسر مهتر سلطان، بُرکیارق[6] را، ولیعهد کند و ترکان خاتون، حَرَم بزرگ سلطان، بدین سبب باخواجه بد بود وقُبحِ سیرت و احوال او و فرزندان او در پیش سلطان می گفت وسلطان را براو متغیّر می گردانید تا سلطان بدو پیغام فرستاد که: تو مگر با من شریکی که مملکت و ولایت مرا بفرزندان خود می دهی؟ اگر ترک این شیوه نکنی دَستار از سرت برگیرم[7]! خواجه جواب فرستاد که: دستارِ من وتاج تو درهم بسته اند. ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوی داد و ببدترین صورتی بعرض رسانید. سلطان برنجید و او را معزول گردانید وجایش بتاج الملک ابوالغنائم[8]

---

۱ ــ زَمِن: برجای مانده، زمینگیر.

۲ ــ جامه گردانیدن: تغییر لباس دادن.

۳ ــ متغیّر ساختن: تغییر دادن.

٤ ــ در اصل« از استهجاب». اسپیجاب نزدیک فار یاب در ساحل غربی سیردر یا (سیحون) و ازولایتهای مرزی اسلام با غزان وقارلقان غیر مسلمان بود.

۵ ــ در اصل« استهجابی».

٦ ــ رکن الدین ابوالمظفر بُرکیارق (بُرک یا رِخ یعنی کلاه پاره) بعداز محمودبن ملکشاه از ٤۸۷ تا ٤۹۸ سلطنت کرد.

۷ ــ مقصود برگرفتن دستار وزارت است یعنی معزول کردن از وزارت.

۸ ــ مقصود تاج الملک ابوالغنائم قمی است که بعداز کشته شدن خواجه نظام الملک گو یا بردست غلامان وطرفدارانش مقتول گردید.

نائب ترکان خاتون داد و مرتبهٔ شرف الملک ابوسعید کاتب را بمجدالملک ابوالفضل قمی و کمال الدوله ابورضای عارض را عزل کرد و بَرعِوَضْ سَدیدالدوله ابوالمعالی را تعیین کرد و ازاین حرکات اختلال در ملک سلطان واقع شد. ابوالمعالی نخّاس[۱] در این معنی گفته است:

ز بوعلی بُدواز بورضاواز بوسعد — شها که شیر بپیش توهمچو میش آمد
در آن زمانه زهرک آمدی بدرگه‌تو — مُبَشّرِ ظفر وفتح نامه پیش آمد
ز بوالغنائم و بوالفضل و بوالمعالی باز — زمین مملکتت را نبات نیش آمد
گرازنظام وکمال وشرف تو سیر شدی — زتاج ومجد وسدیدت نگرچه‌پیش آمد[۲] !

خواجه نظام الملک را هم درآن چندگاه فدائیان ملحد در ثانی عشر رمضان سنهٔ خمس وثمانین وار بعمائه شهید کردندودرتاریخ سلجوقی مذکوراست که باستصواب[۳] وارشاد[۴] تاج الملک ابوالغنائم کارد زدند وخواجه نظام الملک در حالت نزع این ابیات انشا نمود[۵]:

سی سال باقبال توای شاه جوانبخت — گردستم از چهرهٔ ایّام ستردم
منشور نکونامی وطغرای سعادت — پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد زقضامدّت عمرم نودوشش — اندر سفر از ضربت یک تیغ بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند — او را بخدا و بخداوند سپردم

بعد از شهادت خواجه در شوّال سنهٔ مذکور سلطان ملکشاه در سی وهفت سالگی در بغداد درگذشت و سخن خواجه که در حق او گفته بود که: دستار من وتاج تو همسر است، راست آمد، چنانچه امیر معزی شاعر در قصیده‌یی مرثیه ایشان

---

۱ ــ ابوالمعالی از شاعران معروف قرن پنجم است. نخّاس بکسی می گفتند که بتربیت بردگان و غلامان و کنیزکان و فروختن آنان سرگرم بود، برده فروش.

۲ ــ دربارهٔ این اسمها بنگرید بتوضیح سیف الدین حاجی در سطرهای گذشته.

۳ ــ استصواب: صوابدید، صلاح اندیشی.

۴ ــ ارشاد: راهنمایی، راهبری.

۵ ــ بیتهای زیرین از خواجه نظام الملک نیست بلکه.

گفته است:

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر — شاهِ بُرنا از پیِ اورفت درماه دگر
کردنا گه قهر یزدان عجزسلطان آشکار — قهر یزدانی ببین وعجزسلطانی نگر

در بعضی کتب چیزی ازمنشآت خواجه نظام الملک مطالعه نموده شده در این محل ثبت نمود. این مکتوب بپسر خود مؤیّدالملک نوشته است[1]:

بدان ای پسر که پایهٔ نیکی در جهان اعتقاد نیکوست و شناختن حقّ تعالی بیگانگی است که همیشه بوده است و باشد وتغییر و انتقال[2] براو بُهتان است؛ وایمان به ایزدتعالی ورسوله صلی الله علیه وآله وسلم که خاتم انبیاست و بهترین خلق، ودین اوحقّ است، و باید که اورادوست داری واصحاب واهل بیت اورا که ائمّهٔ بحقّ اند؛ و دشمنی هیچ کس از گویندهٔ لااله اِلاّ اللّه ومحمد رسول الله باید که در دل تو نباشد. باید که خدمت علماء که ورثهٔ انبیااند نیکوشناسی خاصه ازکسانی که از شجرهٔ نبوّت و بتطهیر وتشریف مخصوص باشند و هذه الاصول.

و بعداز آن باید که پیش از صبح برخیزی و بدانی که پگاه برخاستن برکت عظیم دارد و کارها بگشاید و در زندگانی بیفزاید وهمیشه کلمهٔ شهادت برزبان رانی ونماز بگزاری و اگر همه نیم سوره باشد از قرآن کریم بخوانی و وِرد[3] برخود لازم کنی ازدَعواتِ[4] مأثوره[5] تاروز برتو بخوشدلی گذردوهمواره باادیبِ بحُرمت وجامع[6] نشینی و با هنرمندی لطیف وظریف، تا اوچیزی در تو آموزد، ومحفوظات بتکرار برتو نگاه دارد. هر روز از شعر تازی و پارسی ومسائل و آداب آنچه توانی برخاطرگیری و بتصریف اشکال هندسه و قیاسات منطقی ریاضت دهی و بمشقّتِ مشقِ خطّ قیام

۱ ــ نامه‌یی که در سطرهای آینده بنام نظام الملک نقل شده همراهست با تصرّفات بسیار که نمیدانم ازسیف الدین حاجی است یا ازمأخذی که در دست داشته.
۲ ــ انتقال: جابجا شدن، مرگ و نیستی (در پارسی).
۳ ــ وِرد: دعایی که هر روز بخوانند و بر آن مداومت کنند.
۴ ــ دعوات: دعاها.
۵ ــ مأثور: سخن نقل کرده شده و روایت شده. حدیث مأثور و دعای مأثور یعنی حدیث یا دعایی که خلف ازسلف نقل و روایت کرده باشد.
۶ ــ ادیبِ بحرمت وجامع: ادیب محترم وجامع علوم.

نمایی تا خطّ تو مستقیم گردد؛ و بدانچه هست قناعت نکنی، و در اول شب باید که ساعتی بمباحثه واستفادت ومُضافرت[۱] باهنرمندان بنشینی و از لطایف و آداب وحکایات وامثال وابیات چیزی یادگیری. چون براین جمله پیش گیری زود از آقرانِ خود راجح[۲] شوی.

باید که زبان از دروغ وغیبت دور داری و عیب کسان نگویی و ظرافت[۳] ترک کنی وسخن از مقدّماتی نکنی که بحرمت ومال کسان زیان بازدهد چه اگر کسی براستگویی معروف شود اگر وقتی از برای مصلحتی دروغ بگوید قبول کنند واگر بدروغگویی مشهور شود اگر نیز راست بگوید قبول نکنند و کارش بسته باشد. و باید که بعهود ومواثیق[۴] وفا کنی و عزم درست داری[۵] تا درچشم همه کس عزیز باشی که هیچ چیز مردم را بحرمت وحشمت مانند آن زیان کارتر[۶] نیست.

وزشت نامی بسود دنیا خریدن زیان دارد وسهمگین بود، هر درمی که از مکاسبِ[۷] دون بحاصل آید[۸] حجاب صدهزار دینار گردد. واگر کسی بخلاف این ابواب پیش تو تقریری کند از غیبت وعیب مردم و پدیدآوردنِ توفیر[۹] اززشت نامی وکاهلی کردن در تحصیل از هنر، اورا از دون مردم[۱۰] شمری و از خویشتن دور کنی والبته نمّام وغمّاز وساعی را پیش خود راه ندهی و برانی واز ندیمان ودوستان دوروی متملّق اجتناب کنی که بضحک وحدیث نرم[۱۱] وخوش نشینی ترا از راه ببرند و زیانکار[۱۲] دنیا و عقبی شوی؛ وخدمتکاران با ادب ومشفق نگاه داری و با دوستان که

۱ ــ مضافرت: یکدیگر را در کاری یاری کردن.
۲ ــ راجح: برتر (رجحان: برتری).
۳ ــ ظرافت: مراد از ظرافت در اینجا شوخی است.
۴ ــ مواثیق: میثاقها، پیمانها.
۵ ــ درست داشتن: نیکوداشتن، استوار داشتن.
۶ ــ زیان کار: زیان آور، مضر، خسران زده.
۷ ــ مکاسب: جمع مکسب یعنی کسب و پیشه.
۸ ــ بحاصل آمدن: حاصل شدن، بدست آمدن.
۹ ــ توفیر: افزونی، افزونی مال ومکنت، فراوانی درآمد.
۱۰ ــ دون مردم: مردم پست، سفله.
۱۱ ــ حدیث نرم: سخنی که بآهستگی و نرمی گویند نه بخشونت ودرشتی.
۱۲ ــ زیانکار: خسران زده.

صاحب مکارم اخلاق باشند اختلاط کنی.

و طمع در محارم و حرمت مردمان نکنی بهیچ وجه، وهرکس که ترا برآن دارد وتحریض کند[۱] خصم جانِ خویش دانی و در همه حال تازه روی[۲] وخوش خلق باشی تا هرکس بتومیل کنند؛ ولو کنتَ فَظّاً غلیظَ القلب لانفضّوا من حولک[۳]؛ و برظلم اقدام منمایی چه دعای مظلوم را حجاب نبود[۴]؛ و با خلق منصف و نیکو معاملت باشی و با شریکان با تبرّع[۵] وتفضّل[۶] بسر بری تا نیکونام گردی، و حسد و حقد در دل خود جای ندهی که: الحسودُ لایَسُود[۷]؛ و هر وقت بتکلف نَرَوی که گفته اند: التّکلّف شُؤم لاَنّه لایَدُوم[۸].

باید که سخن خردمندان بشنوی و با اهل صلاح نشینی و سیرت باایشان گیری تا بهمه زبانها ستوده گردی بدانچه معیّن شده است ازمَرسُوم[۹] ووظیفه[۱۰] ورَواتب[۱۱] خدمتکاران یک چندی قناعت باید کرد و بتحصیل علوم مشغول بود تا پس از آنکه بدرجهٔ استقلال واستعدادرسی و بمراد خویش در همه تصرّف کنی، اِنْشاء اللّه تعالی.

این مکتوبِ بولد خودخواجه فخرالملک نوشته است:

چون در مطلع عمر وافتتاح کار نیکبختی را نیکونامی حاصل شود و خیر آن بدور ونزدیک برسد و دلهای لشکری ورعیت بدو مائل شود، اگر در اثنای آن سهوی از اوصادر گردد و خصمان خواهند که بدنامی بدو حوالت کنند نتوانند که این تذکره[۱۲]

۱ ــ تحریض کردن: برانگیختن، بکاری ترغیب کردن.
۲ ــ تازه‌روی: شکفته روی، ضدعبوس.
۳ ــ اگر بدخوی سخت دلی باشی از گرد تو پراگنده می شوند.
٤ ــ یعنی نفرین ستمدیده را مانعی برای رسیدن بدرگاه خداوند نیست.
۵ ــ تَبَرُّع: کاری رابرای ثواب کردن بدون چشم داشت مزد واجرت.
٦ ــ تفضّل: احسان کردن، مهربانی، خاطرنوازی.
۷ ــ حسود ببزرگواری نرسد.
۸ ــ ظاهرآرایی شوم است زیرا پایدار نمی ماند.
۹ ــ مرسوم: مواجب روزانه یا ماهانه و سالانه.
۱۰ ــ وظیفه: مدد معاش، مقرری سالانه، مستمرّی.
۱۱ ــ راتبه: وظیفهٔ سالانه، مواجب. جمع: رواتب.
۱۲ ــ تذکره: یادداشت، یادگار، آنچه بوسیلهٔ آن حاجت ها بیادآید.

است مر فرزند عزیز فخرالملک را که چون بدین قانون رود سعادت دوجهانی یابد انْشاء اللّه تعالی.

اول می باید که همه رعایا از تو آسوده باشند و هر وقت حقوق برایشان لازم شود بگزار تا فارغ دل بکسب ومصلحتِ معاشِ خویش پردازند و بآهستگی از ایشان بستانند و درهای حوادثِ بیهوده برایشان بسته باشد و مگذار که هیچ بعد از فرموده از ایشان چیزی خواهند و رهگذریان باید که ایشان را بمحال[۱] نرنجانند.

دیگر باید که دَرِ سرای خود بر متظلّمان[۲] گشاده دارد و در هفته‌یی یک روز بدین کار پردازد چنانکه هیچ مصلحت نسازد و در آن بآهستگی کار فرماید تا بداند که: متظلّم را شکایت ازچیست وتدارک[۳] آن چگونه می باید کرد تا آنچه فرماید از سرِحقیقت و بصیرت باشد.

دیگر باید که امرای لشکر وخاصگانِ مخدوم را عزیز ومحترم دارد و همچنین شیوخ ومَوالی ائمّه علیهم السّلام را بچشم حرمت بیند وهمه را تفقّد نماید وتعهد کند و سبب غیبت پرسد واگر بیمار شوند بعیادت رود واگر مصلحت سازند ومهمّی در پیش گیرند بدیشان معاونت دهد هم بمال و هم بخدمتکاری، وتحمّل رسمی[۴] که آن مهمّ راشاید وهمگنان را بشناسد و نام ونسب ایشان را محفوظ دارد و باایشان گشاده‌روی باشد تا برمتابعت وخدمت وی حریص گردند ومشفق شوند که: الانسان عبیدالاحسان. وهر روز معروفان را برخوان خود نان دهد، و با ندیمان ونزدیکان پادشاه زندگانی بحیا کند وعزیز دارد وچیزها بخشد.

دیگر در هفته‌یی دوبار باید پیشِ ارکان دولت ومناصب شراب خورد وحکایتها کند که متضمّن مصالح باشد واگر دو روز بیشتر خورد سبک حمشت[۵] بود. وهمه کس را در حقّ او مرتبت ومصلحت تعهّد کند. و نوروز وعید بهمه کس که ملازمان و دوستان وحریفان و یاران وی باشند صله وخلعت برساند و خوان نیکو نهد.

---

۱ ــ محال: ناممکن، در اینجا بیهوده و بی دلیل.

۲ ــ متظلّم: دادخواه.

۳ ــ تدارک: چاره، تدبیر، تلافی و مرمّت.

۴ ــ تحمّل رسمی: برعهده گرفتن مستمرّی و وظیفه‌یی.

۵ ــ سبک حشمت: کسی که حرمت خود را نگاه ندارد.

دیگر نزدیکان وندیمان که درحقّ کسی سخنی باسمِ شفاعت گویند یاحاجتی خواهند که ممکن باشد بباید شنود و عذر باید خواست که خدمت کنم یا بنویسم، اگرچه مصلحت نباشد، بقدرِ دلداری باید کرد.

دیگر بباید دانست که: هیچ کس مال بدان جهان نبرد مگر آنچه در آن نام نیکو حاصل گردد، اُجرت وجامگیِ[۱] حَشَم[۲] و خدمتکاران بوقتِ خودبرساند. ازحال رؤسای نواحی و عُمّال غافل نباید بود تا راهها ایمن گردد و آینده و رونده بسلامت باشند و رباطها معمور دارد.

دیگر کارِ زر ودِرَم نازک[۳] بود ومضرّت آن بهمه کس برسد، متولّی دارالضّرب سَدید[۴] باید و عیاردار[۵] امین وعهدهٔ عیار باید که در گردن بیّاعان ودلّالان باشد، و هر ماه باید که بیک بار کمینی بکند و بیازماید.

غلامان و خدمتکاران خاصّ را بواجبی[۶] نگاه دارد تا بادب وخرد باشند و اگر بی ادبی کنند مالش دهد[۷].

و در کار آب ورود وکاریزها[۸] وچشمه باید که از سَرِ انصاف تمام نظرکند تا برعادت قدیم بسَویّت[۹] همه کس حقّ خود گیرد ومستزاد نکند[۱۰] و برآب بیفزاید، و در کمّیّت وکثرت باشر یکان احتیاط باید. عمارت بآبست، چون در آن ظلم رود خیانت کرده باشد و برکت ازجهان بکلی مرفوع گردد[۱۱]. ودر راستی میان دهقنت

۱ــ جامگی: آنچه بخدمتکاران وغلامان بجهت جامه بهاوخوراک می دادند، جیره، مواجب.
۲ ــ حَشَم: چاکران، سپاه و سپاهیان.
۳ ــ نازک: دقیق.
٤ ــ سدید: استوار، در اینجا مرد استوار و محلّ اعتماد.
۵ ــ عیاردار: مأموری که دردارالضرب مقدار عیار مسکوکها را معین و درآن نظارت می کرد.
٦ ــ بواجبی: چنانکه باید، چنانکه سزاوار است.
۷ ــ مالش دادن: در اینجا تنبیه کردن، مجازات کردن.
۸ ــ کاریز: قنات.
۹ ــ سَویّت: برابری، یکسانی.
۱۰ ــ مستزاد نکند: از حق خود بیشتر نجوید و نگیرد.
۱۱ ــ مرفوع شدن: از میان برخاستن، از بین رفتن.

وصلاح کار حَرْث[1] وزَرْع فایدهٔ بسیار است.

ودزد وراهزن را بهیچ وجه ابقا نکند وقطع وقهر ایشان از اَهمّ المهمّات داند. و در حقّ زبان زُور[2] و بهتان لشنود وکسانی که آهنگ حرمت وقصد نام وننگ وعرض مردم کنند در قهر ایشان مبالغه نماید، واگر سخن چین یا نمّامی قصدِ عِرْض کسی کند در قَمْع وقَهر او کوشد چه نام نیک بسالهای دراز بدست آید و بیک دروغ باطل گردد.

و روز آدینه هر بامداد بار عام در دهد وختم قرآن مجید کند ونماز پیشین بجماعت گزارد درجامع؛ ودر همه حال توفیق از حقّ تعالی خواهد تا بهمهٔ نیکو یی ها برسد و برکت و رضای آفر یدگار جلّ جلاله بر احوال او در دو جهان ظاهر گردد انْشاء اللّه وحده العز یز.

شمس الدین محمد صاحبدیوان

* الوز یر الفاضل الکامل خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جو ینی انتسابش بامام الحرمین عبدالملک جو ینی است وأباً عن جَدٍّ متصدّی مراتب ارجمند بوده اند و جدّ او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان سلطان محمد خوارزمشاه وسلطان جلال الدین بود و پدرش خواجه بهاء الدین محمد مستوفی الممالک بود و برادر کلانترش خواجه علاء الدین عطاملک جو ینی بغایت فاضل وکامل بوده است چنانچه[3] تار یخ جهانگشای جو ینی از مصنفات اوست وهنر و بلاغت او در آن کتاب ظاهر؛ وخواجه علاء الدین عطاملک در بارگاه منگوقاآن[4] اعتبارتمام داشت. در تار یخ جهانگشای آورده است که منگوقاآن پسر خود کرای ملک و احمدبیتکچی وخواجه علاء الدین عطاملک را بتدبیر مصالح خراسان وعراق نصب فرمود و او در

---

۱ ــ حَرْث: کِشت، زراعت.

۲ ــ زور: دروغ.

* از آثار الوزراء چاپ دانشگاه تهران ص ۲۷٦ ــ ۲۸۱.

۳ ــ در نوشته های قرن نهم «چنانچه» را بارها بجای «چنانکه» بکار برده اند.

٤ ــ منگوقاآن، خان مغول از ٦٤٦ تا ٦٥٥ هـ.

تاریخ ششصد وهشتاد و یک از هجرت وفات یافت.

القصه خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوانِ هُلاگوخان[1] بود و بعدازآن وزارت آبَقا[2] خان بن هُلاگوخان یافت و در کار ممالک مساعی جمیله مبذول فرمود و بحسن تدبیر املاک واسباب بسیار جمع کرد چنانکه هر روز حاصل املاکش یک تومان[3] بود ودر آخر عهد ابقا خان مجدالملک یزدی را بروی مُشْرِف[4] کرد، چنانکه خواجه شمس‌الدین محمّد صاحب دیوان را بی دخل کرده بود و در این آثنا آبَقاخان درگذشت، بدین سبب جمعی خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان را بقصدِ[5] ابقاخان منسوب کردند.

چون پادشاهی به احمدخان رسید مجدالملک را درسنهٔ إحدی وثمانین و ستمائه در موضع نوشهر بقتل آورد و چون نوبت سلطنت به آرغون[6] خان‌بن آبَقا خان رسید خواجه شمس‌الدین محمد را که بیست ونه سال وزارت جدّ وپدروعمّش کرده‌بود بتهمت آنکه آبقاخان را تو زهر داده‌ای، در شعبان سنهٔ ثلاث وثمانین وستّمائه شهید کردند و زمانه کین مجدالملک یزدی را از او بازخواست چنانکه در ین معنی گفته‌اند، بیت:

چو مجدالملک ازتقدیر ایزد — شهادت یافت در صحرای نوشهر
بقصدِ صاحبِ دیوان محمّد — که دستور ممالک بود در دهر
پس دوسال ودوماه ودوهفته — چشیداوهم زدوران شربت قهر
تو در دنیا مشو بدرا مُعامِل — که دارد در ترازو نوش بازهر

---

۱ ــ هولاگو، ایلخان ایران از ٦٥٤ تا ٦٦٣ هـ).

۲ ــ اباقاخان (٦٦٣ ــ ٦٨٠ هـ).

۳ ــ تومان: در پارسی ده هزار سکهٔ سیم یا زر. از ریشهٔ مغولی است بمعنی ده هزار (معادل بیّور در پارسی میانه).

٤ ــ مُشرف: مسلّط، ناظر.

٥ ــ قصد: آهنگ کردن. درپارسی: آهنگ. در اینجا و در بسیاری موردهای دیگر بمعنی بداندیشیدن وقصد جان ومال کسی کردن بکار رفته است.

٦ ــ آرغون خان (ایلخانی از ٦٨٣ ــ ٦٩٠ هـ).

القصه خواجه شمس الدین محمد دوسال وزیر هُلاگوخان بود و هفده سال وزیر آبَقاخان و دو سال وزیر احمدخان وجمهور سپاه ورعیّت از اوراضی و مشکور بودند.

حکایت: در وقت تحریر این کتاب یکی ازدوستان حکایت می کرد که خواجه شمس الدین محمد روزی می خواست که سوار شود، دید که درویش نابینایی باضطراب[1] می آید، و می خواست که سخنی بعرض برساند. خواجه چندان توقف نمود که در رسید، نابینا نادانسته سرنیزهٔ عصای خود را بر پشت پای وزیر نهاد و تکیه کرد و مهم خود را رَفْع نمود[2]. وزیر نیکونهاد پای خود را از زیر عصای او برنداشت تا موزهٔ او را سوراخ کرده ازپشت پای او درگذشت و بزمین رسید، و بعدازآنکه نابینا حکایت خود رَفْع کرد جواب بدلخواهِ او فرمود ومهمّ او را سرانجام داده بخانه درآمد و تبدیل موزه کرده سوار شد ودیگر روز بدان واسطه صاحب فِراش[3] شده دوماه سوار نتوانست شد. آخرالامر که آرغون خان قصد کشتن خواجه شمس الدین محمد نمود این ابیات را برحسب حال خود گفته:

چون مِهر[4] ز یک نیمهٔ خرچنگ[5] گذرکرد جِرمش سوی بهرام[6] به‌تربیع[7] نظرکرد[8]
برجیس[9] بتندی نظرافگند بناهید[10] برآتش سوزندهٔ خورنیزنظرکرد
درخاطرمن هیچ نیامدکه بیک جای سیّاره ازاینگونه توانند حَشَرکرد[11]

---

۱ ــ باضطراب: با آشفتگی.
۲ ــ رَفع کردن (نمودن): بعرض مقام بالا تر رسانیدن.
۳ ــ صاحب فراش: بستری. ملازم بستر، فراش بکسر اول یعنی جامهٔ خواب، بستر، رختخواب.
٤ ــ مهر: خورشید، شمس.
۵ ــ خرچنگ: دراینجا برج سرطان.
٦ ــ بهرام: ستارهٔ مریخ.
۷ ــ در اصطلاح نجومی نظر کردن سیّارات بیکدیگر از خانهٔ چهارم یعنی از برج سرطان.
۸ ــ نظرکردن در اصطلاح نجومی یعنی قرار گرفتن سیارات در یک برج یا یک خانه.
۹ ــ برجیس: ستارهٔ مشتری وفلک آن.
۱۰ ــ ناهید: ستاره زهره و فلک آن.
۱۱ ــ حَشَر: انبوه جمعیت. حَشَرکردن: گردآمدن گروه بزرگ در یکجا.

لیکن چو قضا نوک قلم راند بامضا — آن را نتوان دفع بشمشیر وسپر کرد
هر تیر که از قبضهٔ تقدیر برون شد — کی شایدازآن تیر بتدبیر حَذر کرد
انصاف فلک بین که در ین مدّت نزدیک — چون شور برانگیخت ز بیدادوچه شرکرد
بگشود زحکمت زدوچشمم رگ یاقوت — درتختهٔ رخسارهٔ من کورهٔ زرکرد
گردون که بود؟ چیست ستاره؟ چه بودمهر؟ — فرمانِ قضا بود وحوالت بقَدَرکرد
آن حیف[۱] که براهل جهان کردم از ین پیش — پیش آمد و احوال مراهرچه بترکرد
حجّاج که گویند که ظالم بدو ملعون — او نیزهمین کرد که این شیفته سر[۲] کرد
آن دَبْدَبهٔ[۳] سلطنتم را که تو دیدی — خونهای بناحق همه راز یروز برکرد[۴]

درآن حال که وی را شهید می کردند چوب بسیار زدند، آنگه شمشیر راندن التماس کرد. یک ساعت امان خواست، و روی بسوی آسمان کرده، گفت، مصراع: هرچه ز تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم! و ایمان عرضه کرده این چند حرف بخط خود تحریر کرد و بجانب تبریز پیش بزرگان فرستاد وَ هِیَ هِذِهِ: چون تفأول بقرآن مجید کردم این آیه آمد که: اِنَّ الّذین قالُوا رَبُّنا اللّهُ ثُمَّ استقامُوتَتَنَزَّلُ عَلَیهم الملائکةُ اَلاّ تَخافُوا ولا تَحْزَنُوا وَ اَبشِروُا بالجنّةِ الّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ[۵]، چون باری تعالی بندهٔ خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت، خواست که هم در این جهان فانی بشارت آن جهانی بدو رساند، چون چنین بود مولانا

---

۱ ــ حیف: جور وستم.

۲ ــ شیفته سر: مغرور، فریفته، آسیمه سر.

۳ ــ دبدبه: جاه، شوکت، فرّ وشکوه .

٤ ــ این قطعه را اگرچه به شمس الدین صاحب دیوان منسوب داشته اند لیکن بی گمان ساختهٔ یکی از معاندان اوست که قدر خدمات آن مرد بزرگ را نشناخت، و حال آنکه با وجود برافتادن و ریشه کن شدن خاندان جوینی بسیاری شاعران و ازآن جمله همام الدین تبریزی در مرثیهٔ آن مرد بزرگ و آن خدمتگزار ایران و فرهنگ ایرانی اشعار سوزناک سروده اند. بنگرید بتاریخ ادبیات درایران. تألیف نگارنده این سطرها، ج ۳ بخش اول ص ٤۲ ــ ٤٤.

۵ ــ همانا آنانکه گفتند پروردگار ما خداست و سپس پایداری ورزیدند فرود آید برایشان فرشتگان که نترسید و اندوهگین مباشید و مژده باد شما را به بهشتی که نوید داده می شدید. آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ٤۱.

محیی الدین و مولانا فخرالدین و برادران و بنی اعمام و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و ائمّه و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و این موضع احتمال آن نمی کرد[1]، از این بشارت نصیبی واجب نمود تا دانند که قطع علایق کردیم و روانه گشتیم. ایشان نیز بدعای خیر مدد دهند والسلام.

۱ــ احتمال کردن: تحمّل کردن، برتافتن (چند احتمال کوه توان بود کاه را. سعدی).

۱۵۸ ــ سیّد ظهیرالدّین مرعَشی

سیدظهیرالدین(پیرامون۸۱۵ــ۸۹٤هـ)پسرسیدنصیرالدین مرعشی، از خاندان مرعشیان مازندرانست که مؤسس آن میرقوام الدین بن صادق مرعشی آملی (م ۷۸۱هـ) بود. این سیّد که در خراسان در خدمت سید عزّالدین سوغندی از درویشان‌جوریه بریاضت و مجاهدت اشتغال داشت و در همان محیط فکری که سربداران و نهضت سربداری را ببارآورد، تربیت شده بود، پس از استقرار در آمل طبرستان شروع بتشکیل دادن فرقه‌یی از صوفیان کرد که بزودی اقتداری یافتند و خرقه درویشی را بجامهٔ رزم و تسبیح قلندری را بابزار جنگ بدل کردند و آغاز مداخلت در کارهای لشکری و کشوری نمودند. این قوم در جنگی بسال ۷۶۰هـ با کیا افراسیاب چِلابی او را منهزم و مقتول ساختند. این کیا افراسیاب سپهسالار ملک فخرالدوله حسن از بقایای باوندیان بود که او را بخیانت کشت و جایش را غصب کرد و چون بر دست مریدان میرقوام الدین بقتل رسید، حکومت و قدرت او بآن سیّد انتقال یافت و از ین راه حکومت محلّی تازه‌یی در مازندران بوجود آمد که چند گاهی در مازندران برقرار بود.

سیّد ظهیرالدین مرعشی یکی از اعقاب همین سیّد قوام الدین است. ولادتش پیرامون سال ۸۱۵ اتفاق افتاد و بعداز رشد و تربیت کافی در دانشهای عهد خویش بکارهای دیوانی ولشکری پرداخت و شغلهای مختلفی در عهد سلطان محمد کیای دوم صاحب مازندران برعهده گرفت ودردوران‌جانشینی سلطان محمد یعنی کارکیا میرزاعلی (۸۸۱ــ۹۰۹هـ) نیز در دربار او بسر می برد تا

پیرامون سال ۸۹٤ هـ درگذشت. او دو کتاب معروف دارد بنام «تاریخ طبرستان و رویان ومازندران» تا وقایع سال ۸۸۱هـ، و «تاریخ گیلان و دیلمستان» تا حوادث سال ۸۹٤هـ. نثرش‌در این هر دو اثر ازجنس نثرسادهٔ مورخان است که در آن تنها بذکر سرگذشت دولتیان و بزرگان قوم بانشائی خالی از هر گونه آرایش و پیرایش بسنده شده است[1].

آغاز کار میرقوام الدّین مرعشی بر موجبی که از ناقلان و راویان صادق‌القول استماع افتاد، واللّهُ علی ما نَقُولُ وکیلٌ، و سبب خروج ایشان،

• وهو قوام‌الدین بن عبدالله‌بن صادق‌بن عبدالله‌بن حسین‌بن علی بن عبدالله‌بن محمدبن حسن‌المرعشی بن حسین الاصغربن امام الهدی زین‌العابدین علی بن الحسین‌بن علی المرتضی بن ابی طالب علیهم التحیّة والسلام، و او سیّد زاهد عابد متدیّن مُتورّع[2] عالِم بود، و در ولایت آمل مسکنش درناحیه‌یی که مشهورست به «دابو»[3] بوده است، و پدر و جدّ بزرگوارش بطناً بعد بطنٍ مردم متورّع و متدیّن بودند و از مناهی و معاصی مُجتَنِب[4] و مُحتَرِز[5]، و خاک آستانهای مشاهد انبیا واولیا وائمّهٔ دین را بشفاهِ[6] ادب مُقَبّل[7] و مَلتوم[8] گردانیده، و زائر بیت‌الحرام بوده‌اند.

---

۱ ـــ در بارهٔ او بنگرید به تاریخ نظم ونثر در ایران و در زبان فارسی از شادروان استاد سعید نفیسی، تهران ۱۳٤٤؛ مقدمهٔ تاریخ طبرستان و رویان ومازندران بتصحیح آقای عباس شایان، تهران ۱۳۳۰ و ۱۳۳۳؛ مقدمهٔ تاریخ گیلان و دیلمستان (دوچاپ، نخستین از برنهاردارن درپطرزبورگ ودومین از آقای دکتر منوچهر ستوده در تهران ۱۳٤۷).

• نقل از تاریخ طبرستان ورویان ومازندران، چاپ تهران، ۱۳۳۰ ص ۲۳٦ ـــ ۲۵۰.

۲ ـــ متورع: پرهیزگار.

۳ ـــ دابو ودابویه: بخشی از مازندران قریب بآمل.

٤ ـــ مجتنب: دوری جوینده، اجتناب کننده.

۵ ـــ محترز: خودداری کننده، احتراز کننده.

٦ ـــ شِفاه: لبها. جمع شَفَه.

۷ ـــ تقبیل: بوسیدن.

۸ ـــ ملتوم: نشاندار، نشانه گذارده. لتم بفتح اول وسکون ثانی یعنی زخم زدن بانیزه یا تیر وملتوم یعنی زخم شده، زخمدار.

وسیّد مذکور نیز بعد از تحصیل علوم دینیّه متوجه مشهد مبارک حضرت خَیْرُ۔ اَئِمـةِ الـدّین علی بن موسی الرضا علیه صلوات ربّ العُلی گشت، وآن عَتَبه عَلیّه را بلبِ ادب بـوسیـده مـعـاودت فـرمـود؛ و در آن زمـان شـیـخ بزرگ مقتدا شیخ حَسَن جُوری وسیّـداعظم سیدعزّالدین سُوغَندی و درو یشِ مبارک قدم باباهِلال، که شیخ حسن و بـابـای مـذکـوریـن واسطهٔ مریـد حضرت قطب العارفین شیخ خلیفه بودند، وسیّد عرفان شـعـاری صـاحـب طـر یـق عـوالـم سـبحانی سید عزّالدین سوغندی بواسطهٔ شیخ حسن جُـوری[۱] لـبـاس فـقـر، کـه نسّاجان کارخانهٔ عنایت الهی بافیده بودند[۲] و بسوزن معرفت یزدانی برهم دوخته، در برداشت و بارشاد اهل هدایت در خراسان مشغول بود.

و درآن وقـت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایـت در اکـثـر امـور بـدسـت شـیـوخ[۳] بـود چـنـانـچه[۴] شمّه‌یی از آن از مکتوبی که حـضـرت شـیـخ حـسـن قُـدِّسَ سُرّه نزد امیر محمد بیک نامی نوشته است معلوم توان کرد[۵].

غـرض کـه چون حـضـرتِ سیّـد را بـا جـمـعی که همراه بودند گذر برخانقاه ایـشان[۶] افتاد، جمعی درو یشان که حاضر بودند سیّد را احترام نموده بجای لایق فرود۔ آوردنـد و از طـعـام و شـراب درو یـشـانـه مـاحَـضَـری رسـانیدند و بانواع احترام محترم سـاختند. وچون درو یشان بصحبت اشتغال نموده از هر نوع حکایات نصیحت‌آمیز در مـیـان آوردنـد و مـفـتـاح فـتـوح معانی را نزد حضرت گذرانیده دَرِ دُرجِ گُـهرِ بیانی را بـرگـشادند و دُرّولآلیِ حقایق را بالماس شر یعت سُفته گردانیدند مضمونِ ابیات سیدِ

۱ ــ شیخ حسن جوری وآنهای دیگر که ذکر کرده همه ازپیشروان صوفیان شیعی مذهب خراسانند که به «شیخیهٔ جوریه» معروف بودند و سربداران تربیت یافتگانشان بودند.

۲ ــ بافیدن را سید ظهیرالدین تحت نفوذ لهجهٔ طبری خود بجای بافتن بکار برده است! و یا شاید ازتصرّف ناسخان چنین شده باشد.

۳ ــ مراد مشایخ صوفیه است.

٤ ــ چنانچه بجای چنانکه.

۵ ــ این نامه را جداگانه نقل خواهم کرد.

٦ ــ مقصود شیخ حسن جوری است.

عرفان شعارِ مغفرت آثار سیّدحسینی[۱] نَوَّرَ اللّٰه مَرقَدَه را بنزدش تکرار می نمودند.

چون حضرتِ سیّد را توفیق الهی قرین گشته بود، نصایح درو یشانه را بسمع رضا اِصغا فرمودند و خاطرِ دریا مَقاطِر بعُزلت وترک دنیا مایل گشت و دست ارادت بدامن سعادتِ حضرت سیادت قِبابی[۲] عرفان آثاری هدایت شعاری سیّد عزّالدین سوغَندی نَوَّرَاللّٰهُ مَرْقَدَهُ زده بر یاضت نفسانی وترک شهوات رجاءً لثوابِ اللّٰه وطلباً لِمَرضاتِهِ[۳] مشغول گشت وآر بعینی[۴] درخدمت سیّدمذکور بوده برآورد واجازت حاصل کرده متوجه وطن گشت وچون مدّتی آنجا بسر برد باز خاطر مبارک بدان صَوب[۵] جهت تَزکیهٔ[۶] نفس بنشستن اربعین مایل شد، عَزم جَزم نموده متوجه گشت و بعد از زیارت مشهد امام هدی علی بن موسی الرضا علیه السّلام نزد شیخ خود رفته منزوی گشت وار بعین دیگر برآورده معاوده نمود، بیت:

گل در میان کوره بسی درد سرکشید تا بهر دفع دردسر آخر گلاب شد

وخرقهٔ حضرت سیّد توفیق آثاری سیدعزالدین سُوغَندی علیه الرحمة بدین موجب بحضرت امام جعفرصادق علیه السلام می رسد. سیدعزالدین مرید حضرت شیخ باحلم وحیا شیخ حسن جوری است و او مرید حضرت قطب العارفین شیخ خلیفه واو مرید بالوزاهد واو مرید آن فرد موحد شیخ شمس الدین محمد مجرّد واو مرید شیخ فضل الله و او مرید شیخ تاج الدین علی واو مرید شیخ شمس الدین کافی واو مرید

---

۱ ـ مراد امیرحسینی (فخرالسادات سیدرکن الدین حسین حسینی غوری هروی) است که به «حسینی سادات» نیز شهرت دارد. وی از شاعران معروف صوفیه وصاحب اثرها و اشعار معروف است (م ۷۱۷ یا ۷۱۸ یا ۷۱۹). دربارهٔ او بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران. از راقم این حروف، ج ۳ ص ۷۵۱ ـ ۷۶۳.

۲ ـ قِباب: بکسر اول جمع قُبّه.

۳ ـ بطریق امیدواری پاداش نیکوی خداوند وجستجوی رضای او.

٤ ـ اربعین: ریاضت چهل روزهٔ صوفیان.

۵ ـ صَوب: جانب، طرف.

٦ ـ تزکیه: پاکیزه کردن، پاکیزگی.

شیخ عارف سبحانی شیخ عیسی ثانی واو مرید سید پرعلم وتحقیق وغواصّ بحرتحقیق شیخ شمس الدین محمد صدیق واو مرید شیخ عارف عامل شیخ عیسی کامل واو مرید آن قطبِ آوتاد شیخ محمد عباد واو مرید شیخ اعظم شیخ آدم قدسی واومرید بندهٔ ملک غفور شیخ جمال الدین طیفور واومرید شیخ العارفین شیخ بایزید بسطامی و علیهم الرحمة والغفران. و دریای معرفتش شبنمی از قلزم زخّار[1] حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بود.

و چون اکثرمردم مازندران در آن زمان بلباس عصیان از فسق وفجور مُلبّس بودندوشیطان بحکم: فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُم اَجمعینَ إلاّ عِبادَکَ مِنهُم المُخلَصینَ[2]، ایشان رادرتیهِ[3] ظُلمتِ نفسانی و به بیداری هوایِ شهوانی سرگردان کرده بود. وکیا افراسیاب چلابی که در آن وقت ازجملهٔ بزرگان وشجاعان مازندران بود بسپهسالاری ملک فخرالدوله حسن اشتغال داشت و خواهرش درحبالهٔ زوجیه ملک مرحوم بود، با ملک و پادشاه خود غدر کرده، چنانکه قبل ازاین ذِکر رفت بقتل آوردو خود برمسند حکومت وایالت آمل بنشست، وهنوز اوایل حکومت او بود... بالّضروره افراسیاب غدّار مکّار دستِ اِنابت[4] وتوبه بدامن عصمت وطهارت حضرت توفیق شعار[5] زد تا اهل شرع بر او ایراد نگیرند و نگویند که چون ارتکاب قتل ملک معظّم بسبب مَناهی[6] ومعاصی واستحقاقِ شریعتِ زهراء[7] مصطفوی علیه السلام بوده است چرا تو مرتکب نامشروع می گردی؟ و بدین سَبب شاید که اورا استقلالی پدید آید، واز مضمون این بیت غافل بود که، بیت:

۱ــ زَخّار: دریای پُر و بسیار آب.

۲ــ سوگند بعزتت که همگی را گمراه سازم مگر بندگان ترا از میان ایشان که ناآلودگانند. آیه های ۸۲ و ۸۳ از سورهٔ ۳۸.

۳ــ تیه: سرزمینی که آدمی در آن گم گردد.

٤ــ اِنابت: بازگشتن بسوی خدا.

۵ــ مراد میرقوام الدین مرعشی است.

٦ــ مَنهی (بفتح اول) منع کرده شده، بارداشته شده، نابایسته. جمع: مناهی.

۷ــ زهراء: مؤنث از هر: روشن، درخشان.

جاهل نکنند کار بگفت عاقل — هرگز نشود بحیله مُدبِر[۱] مُقبِل[۲]

از ین سبب بنزد حضرت سیّد ارشاد شعاری رفت و توبه و انابت نمود و از سر خُمورِ[۳] عصیان باز آمد. رباعی:

در دل دوهزار حیله آورده بجوش — در سینه بسی مکر وزبان کرده خموش
تسبیح بدست کرده سجاده بدوش — صدفتنه خریدار چنین زهد فروش!

امّا سید بحکم نَحْنُ نَحکمُ بالظّاهر چون اورا درمقام مَسکَنت[۴] وانابت دید بدست مبارک خود سر او بتراشید که دَأب[۵] مردم اِسفاهیِ[۶] مازندران چنان بود که بر سر مو بگذاشتندی و آن مورا کُلالک[۷] می خواندند و خود را کُلالک دار می گفتند و بدان تفاخر می نمودند. وکلاه درو یشانه برسراو نهاد و او را بمریدی قبول نمود. وچون مردم مازندران آن چنان دیدند که رئیس ایشان دست ارادت بدامن سعادتِ سیّد هدایت قِباب زده است وسیّد را مقتدای خود دانسته ومرید بارادت او شده است، که اکنون نیزاولاد اوراشیخی بسبب همان ارادت می خوانند که ظاهر نمود، مردم جوق جوق و فوج فوج و گروه گروه نزد سیّد می رفتند و توبه می کردند و از فسق وعصیان باز می آمدند و سیادت پناهی را پیر و مقتدای خود می دانستند.

افراسیاب دید که مردم مازندران بدو رجوع کردند[۸] و درو یش شده معتقد

---

۱ ــ مُدبِر: بخت برگشته، بدبخت.

۲ ــ مُقبِل: خوشبخت، سعادتمند.

۳ ــ خمور: جمع خمر (می) است و نو یسنده آنرا بجای خمار (بضم اول) یعنی بقیهٔ مستی، مستی بکار برده است.

٤ ــ مسکنت: نیازمندی، تنگدستی، فروتنی و خواری و در اینجا معنی اخیر مرادست.

۵ ــ دأب: خوی.

٦ ــ اِسفاهی: سپاهی. نظامی.

۷ ــ کلاله: کاکل. همین واژه در لهجهٔ تبرستانی کلالک بفتح اول است.

۸ ــ رجوع کردن: اینجا بمعنی پیروی کردنست و هنوز هم در برخی از ناحیتهای مازندران بهمین معنی بکار می رود.

سیادت مآبی گشتند، و او را هم مر ید خود می دانستند و نیز او را چیزها از اسلحه وامتعه توقع می نمودند[۱]، تا غایتی که[۲] چند نوبت کیاافراسیاب و فرزندان که بحمّام می رفتند درو یشان آمده راست پشتک[۳] او را که پوشیده بود بر می داشتند وخود می پوشیدند و می گفتند که بکیا بگو یید که ماهم نیز مر یدانیم و قباندار یم وتوحاکم این ولایتی، برای خوددیگری بفرمای دوختن که این قبا را فلان درو یش برداشته و پوشیده است؛ وسپر و شمشیر فرزندان را بر می داشتند و همین پیغام می دادند که فلان درو یش سلاح نداشت، ازآن سبب برداشت، شما را از ینها بسیار است، دیگری برای خود بردار ید! ووقت درو برنج بمزرعهٔ خاصّهٔ کیا افراسیاب می رفتند و توقّع برنج می نمودند که درو یشان زراعت نکرده التماس دارند که چند کُر[۴] برنج انعام فرمایی. کیانیز بالضّروره می گفت که چند کُر بدرو یشان بدهید! و خود در برنج زار می رفتند و پشته یی[۵] چند برهم می بستند و هر پشته را یک کُر می خواندند، چنانکه اگر یکی راصد کُر تعیین می رفت صد پشته برهم می بست که از آن کُرهای عادتی یک هزارمی بود!

کیا افراسیاب بسبب این معنی... بتنگ آمد و فکر می کرد که... با وجود اعتقاد مردم مازندران که با این سیّد پیدا کرده اند او را خُسران واقع شود و خلل در حکومت او پدیدآید؛ واین مشورت با فقهای آمل کرد که درآن زمان فقها وعلما بسیار بودند. مجموع گفتند که از ارادت مردم مازندران که با این سیّد نموده اند[۶] بُویِ خلل ملکِ تو می آید! گفت: تدبیر این کار چیست که گفته اند علاج واقعه قبل از وقوع

۱ ــ او را... توقع می نمودند: از او توقع می کردند.
۲ ــ تا غایتی که: تابدانجا که.
۳ ــ راست پشتک: پشتی، جامهٔ کوتاهی که تاکمرگاه باشد. وآن درمازندران نیم تنه یی پشمین بود که آستین نداشت و بمنزله پوشش بالایی تن در برابر باران و نم بود وتا زمان کودکی من بسیار بکار می رفت.
۴ ــ کر: بضم اول پیمانه.
۵ ــ پشته: دسته یی از بر یدهٔ گندم وجو که بر پشت گیرند و در خرمنگاه نهند. هر بسته یی که پشت گیرند.
۶ ــ نمودن: اظهار کردن، نشان دادن.

باید کرد. گفتند او را باید بأحسنِ عبارات بدیوان طلب داشتن تا ما با او بحث شرعی بکنیم واثبات نماییم که آنچه او می کند و می فرماید بدعتست[۱] و او را ازآن درویشی منع کنیم. اگر قبول نکند او را حبس نمودن و اخراج کردن و خود از طریقت او که قبول نموده اید اجتناب نمودن و مردم مازندران را ازآن بازآوردن، تا شاید که آنچه بفساد آمده باشد بصلاح آید. و بیچاره ها[۲] از تقدیر علیم حکیم غافل بودند و ندانستند که آنچه بقلم تقدیر جاری گشته است بتدبیر بندهٔ ضعیف تغییر وتبدیل نخواهد یافت و رضا بقضای الهی سَرِ همه طاعتهاست، بیت:

همه عالم عطای حضرت اوست　　　هرچه آید ز دوست باشد دوست

وَ منَ یتوکَّلُ عَلی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ[۳] از جملهٔ مقرّراتست[۴].

غرض که کیا افراسیاب قول فقها را مسموع فرموده بطلب سیّد فرستاد و سیّد را بمجلس حاضر ساخت و با فقها مواجهه نمود. چون ظاهر و باطن سیّد باوامر شریعت غرّا[۵] آراسته و از ظلمت کدورتِ دیانت پیراسته بود چیزی بحضرتش اثبات نتوانستند کرد مگر آنکه ذِکر جَلّی[۶] گفتن نامشروعست. و بدین سخن افراسیابِ برگشته بخت سیّد را حبس فرمود و بفقها بسپرد که هرچه ازلوازم شرعیّاتست بتقدیم رسانید. فقها چون بمصداق المرءُ عدوٌّ لما جَهله ازعلم حضرت عرفان شعاری بی خبر بودند و آنچه برضمیر منیرش واضح وهو یدا بود برایشان پوشیده ومخفی می بود، سیّد را

---

۱ ــ بدعت: رسم نو وتازه که در دین نهند. برساخته.آیین برساختهٔ الحادآمیز در دین.

۲ ــ بجای بیچارگان.

۳ ــ آنکو برخدای تکیه کند او بس باشدش. از آیهٔ ۳ سورهٔ ۶۵.

۴ ــ از جملهٔ مقرّرات: از جملهٔ ثابت شده ها.

۵ ــ غرّا: مؤنّث آغَرّ. در لغت بمعنی اسب سپید پیشانی، نیکوو نمایان، شریف قوم ومجازاً بمعنی روشن و درخشان.

۶ ــ ذکر از لوازم ریاضت صوفیانست و مراد از آن بیاد داشتن خداوند در همه احوال و فراموش کردن ماسوای اوست و آن بر دونوع است: خفی (پنهان) وجلی (آشکار).

در میان بازار آمل دستار از سر برداشته ایذاها[۱] کردند وزاوُلانه[۲] برنهاده در زندان محبوس ساختند. وافراسیاب از لباس فقر بیرون آمد. جامه‌پوشیده‌بعصیان وشرب خمر مشغول گشت و در شهر و بازار منادی فرمود که هر که راست پشتک بپوشد بگیرند وایذا کنند.

ازتقدیر ربّانی همان شب یک نَفَر[۳] پسر افراسیاب راکه ولیّ عهد او بود قولنج بگرفت و بمرد چون مردم آن چنان دیدند آن را خاصّ از ولایت وکرامات ولایت شعاری دانسته بزندان در رفتند و بند از سیّد برداشتند و بغلوّی تمام بوطن مبارکش رسانیدند.

وکیاافراسیاب چلابی را هشت پسر بود، از آن جمله محمد کیا نام که ضربت اول به ملک مرحوم[۴] او رسانیده بود و بدان امرشنیع مبادرت نموده در محاربهٔ ملوک رستمدار[۵] که‌باافراسیاب چلابی بسبب انتقام ملک مرحوم واقع شده بود چنانچه قبل از این نوشته شد بقتل آورده بودند؛ و یک نفردیگردر محاربهٔ چلاو که بامردم آن بُقعه بعد از قتلِ ملکِ مرحوم واقع شده بود مقتول گشت؛ و پسر دیگر خود آنست که بعلت قولنج بمرد؛ پنج پسر باقی بودند و اسکندر نامی از همه کوچکتر بود که قصهٔ او بشرح خواهد آمد.

وسیّد کبیر را تا آخر عمر چهارده نفر پسر مَوهِبه وعَطیّهٔ الهی عَزَّشأنُه شده بود

۱ ــ ایذاء: آزردن، آزار کردن

۲ ــ زاولانه: بندی آهنین که برپای ستور یا بر پای مردمان بندی می نهادند تا نگر یزد. پای بند.

۳ ــ نفر بفتح اول و دوم: یک فرد از جمعیتی، فرد از نوع. یک نفر: یک کس، یک فرد. پیداست که بکار بردن این واژه درشمارش فارسی کاری بیهوده است ز یرا چون گوییم یک پسر یا یک شتر یا یک اسب دیگر حاجتی بکلمهٔ نفر نداریم و همان معنی را در می‌یابیم که از یک نفرپسر یا یک نفرشتر درخواهیم یافت.

٤ ــ مقصود از ملک مرحوم یا ملک شهید ملک فخرالدوله حسن است که بردست کیا افراسیاب و پسرش کشته شد.

۵ ــ رستمدار: ناحیه‌یی از جبال طبرستان.

امّا در وقت خروج چهار نفر بحدّ بلوغ رسیده هر یک شیر بیشهٔ هَیجا[1] وهدایت وضَرغامِ[2] بیْدای[3] شجاعت بودند. از همه بزرگتر سیّد عبدالله بود و بعد از وسیّد کمال‌الدین و بعدازوسیّد رضیّ الدین و بعدازو سیّد فخرالدین.

چون ابتدای حکومت کیا افراسیاب چلابی در سنهٔ خمسین وسبعمائه بود وتا سنهٔ ستین وسبعمائه که مدت ده سال باشد بر یاست وسلطنت آمل مشغول بود گاهی در لباس فقر درآمد و بفر یب مردم مازندران اشتغال می نمود، وگاهی بدفع مخالفان و معارضان مشغول می گشت تادر سنهٔ ستیّن مذکور نکبت وخِذلان[4] الهی دامنگیر او شده عصیان وتمرّد را شعارخودساخت ومرتکب مناهی گشت ودرمجلسِ شراب گوشت خوک کباب فرمود کردن و بخورد و بَسبّ[5] اهلِ زُهد وتقوی مبالغه می نمود و بتخصیص[6] مر یدان سیّد را ایذاها فرمود تا بکنند ومردم ولایت خود همه معتقد و مر یدِ سیادت مآبی گشته بودند، وفقهای شر یعت شعار را بسبب اِفراطِ شُرب واشتغال بمناهی واستخفافِ[7] شر یعت مصطفوی علیه السلام خاطر از او رنجیده گشت واو از نکبت وخِذلان غافل وذاهل[8]. وفرزندان کیا احمدجلال بعدازقتل مِلکِ مرحوم بحکومت ساری مشغول بودند وکیا فخرالدین نام در ساری وکیاوِشتاسپ[9] در قلعهٔ تجی نشسته بودند و برادران باتّفاق همدیگر بسلطنت مملکت ساری مستولی گشته. کیا افراسیاب نزدایشان بمشورت فرستاد که با وجوداعتقادی که مردم باساداتپیدا—

---

۱ ـــ هیجا: جنگ، نبرد، کارزار.
۲ ـــ ضرغام: شیر.
۳ ـــ بَیدا: بیابان.
٤ ـــ خذلان: بازماندگی از نصرت واعانت.
۵ ـــ سَبّ: دشنام دادن و بخطا منسوب کردن.
٦ ـــ بتخصیص: بو یژه.
۷ ـــ استخفاف: سبک شمردن، خوارشمردن.
۸ ـــ ذهول: فراموش کردن. ذاهل: فراموش کننده، غافل.
۹ ـــ وشتاسپ: گشتاسپ. ر یشهٔ کهن اسمهای ایرانی تاچندگاه در مازندران برجای بود مانند همین وشتاسپ و مانند سُرخاب که اصل سهراب است و اسفار (اسوار) وماکان و جز آنها.

کرده اند و هر لحظه اعتقاد بیشتر می شود، تدبیر چه باشد؟ آنها نیز بدفع سیّد رغبت نمودند و گفتند، بیت:

سَرِ چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گرفتن به پیل

القصه افراسیاب بطلب سیّد فرستاد و معتقدان سیّد [کس پیش او] فرستادند که تشریف فرمودن* شما صلاح نیست که اوراخیالی درسرست. سیّدچون از آن حال با خبر گشت تباعد[1] ورزید ونزد او نرفت وسخنان درشت در جواب بگفت. چون افراسیاب دید که سیّد بدیوان نمی آید وخلاف می کند باچهار نفر فرزند خود ونبیره ها ونوکران موافق گفت که تدبیر آنست که بسَر وقت سیّد رو یم و او را و فرزندان او را با درو یشان او محبوس ومقیّد گردانیم. اگر دست کشند[2] بالضّروره بقتل رسانیم وعَرصهٔ ولایت آمل را از ایشان پاک گردانیم...

مکتوبی از شیخ حسن جوری[3]

بسم الله الرحمن الرحیم بعدِ حمد خالق و ثنای آفریدگار عَزَّشأنهُ و صلوات برزُبدهٔ بنی هاشم وآل واصحاب او، بحضرت امیرزادهٔ اعظم خَلَفُ الامراءِالعجم ذوالمحامِدِوالمَفاخِر امیر محمدبیک وَفَّقَ‌الله تعالی بما یُحبّ و یُرضی وأَلْهَمَهُ مُتابعةَ

*تشریف فرمودن: درپارسی بمعنی رفتن یاآمدن (تشریف آوردن) معمول شده و این استعمال تازه است نه قدیم وپیش از آن تشریف دادن یا فرمودن بمعنی خلعت دادن بکسی یا دادن لقب و منصب بزرگ و مقام والا بدو معمول بوده است.

۱ ــ تباعد: دوری گزیدن.

۲ ــ دست کشیدن: دراینجا بمعنی دست برآوردن (دست بالا کردن) بکاررفته است نه بمعنی امروزی خود (کاری یا چیزی و کسی را رها کردن).

۳ ــ شیخ حسن جوری از اتباع شیخ خلیفه (مقتول بسال ۷۲۶هـ) است و او مؤسس فرقه‌یی از متصوفان شیعی مذهب است باسم «سلسلهٔ شیخیهٔ جوریه» و یکی از مهمترین پیروانش همین شیخ حسن جوریست که بعداز کشته شدن مرادش گروه بزرگی را در خراسان گرد خود آورد و باسربداران از در اتحاد درآمد. نامه‌یی که سید ظهیرالدین باونسبت داده بسبب اهمیتی که دارد نقل می شود.

قوانیـن الرُّشـد[1] والـتّقی[2]، داعی مخلص حسن جُوری دعواتِ باخلاص مرفوع می گرداندواز حـضرت جَـلَّـت عَـظِـمَـتـه کـه متضمّن احوال همگنان باشدمسألت می نماید ، اِنّـه علی ما یَـشـاءقـدیـرٌ. ایـن دعـاپـانـزدهـم مـاه ذی الـحـجه ازحدودنیشابورمُحرَّر گشت[3]. ازحال[4] خبر مـی نـمـایـدنه از روی افتخار بل بطر یق شکرازحضرت آفر یده گارعَزَّشأنُه، که این ضعیف ازعهد صِبی وعُنفوان شباب همیشه مر ید و معتقِدِ اهل حق بود و دوست دار علما وائمهٔ دین و تابع ار باب صلاح وتقوی وطالب راه نجات آخرت، و بر ین موجب مدّت هفت هشـت سـال بـمـدارس تـردّد[5] مـی نـمود و بقیل وقال[6] مشغول بود و سخن این طوایف استماع می نمود و براختلاف اقوال واحوال و افعال از اعتقادات ایشان بقدرِ وُسع وقوف یـافته، تا عاقبت در شهر سبزوار در خدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتقار ظِلُّ اللهِ فـی الارضیـن شیخ خلیفه قَدَّسَ اللّهُ سِرَّهُ العز یز رسید و بعضی از سخنان ایشان شنـیـده بـتـدر یج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راهِ حقّ است و از سَرِ صدق وارادت وصـفـای نـیّـت بـدو تَمَسّک نمود و بیمن همت بزرگوارش بدانچه مقصد و مقصود این ضـعـیـف بـود رسـید والحمدُ لِلّهِ علی ذلک، و بعد ازآنکه این بزرگوار در سبزوار بدرجهٔ شـهـادت رسـیـد این ضعیف در همان شب بطر یق نیشابور سفر کرد و در بیست وسیم ربیع الاول سنـهٔ ثـلاث وثـلا ثیـن وسـبعمائه دوماه در ولایت نیشابور در گوشه هایی مـنـزوی هـمـی بود وچون بعضی مردم براحوال این فقیر وقوف یافتند وآغاز تردّد نمودند ازآنـجـا بـمـشـهـد مـقدس رضوی شعار سفر کرده و ازآن جا با بیورد وخَبوشان[7]، و پنج مـاهی دیگر همچنین از مُقامی به مُقامی می گر یخت و با هیچ کس در نمی آمیخت[8] ومع هـذا بـهـرکـجـا کـه هـفـتـه یـی مـی بـود مـردم تردّد آغاز می کردند و بحدّ ازدحام

۱ ــ براه بودن، گمراه نبودن.

۲ ــ تُقی: پرهیزگاری.

۳ ــ محرّر گشت: نوشته شد ۰

٤ ــ یعنی ازحال خود ۰

۵ ــ تردّد کردن (نمودن):آمد و شد کردن.

٦ ــ قـیـل وقـال: گـفـتـه شد و گفت،اصطلاحاً برای گفت وگوها و بحثهای عالمانهٔ اهل مدرسه بکار می رود.

۷ ــ خبوشان: قوچان امروزی.

۸ ــ درآمیختن: معاشرت کردن.

می رسیدند تا در اوّل شوّال این سال سفرِ عِراق اختیار کرده یک سال هم در آن سفر بود واز آن جا نیز بهر مُقامی که افتادی همین نوع تشو یش پیدا شدی؛ وجمعی از خراسان در عقب آمدند و باز باین طرف اتفاق افتاد و قُرب دوماه دیگر درخراسان ودریــن‌دو سه ولایت بسبب ازدحام خلق از خاص وعام بهیچ جا ساکن نمی توانست بود و در محرّم سنهٔ تسع وثلا ثین وسبعمائه عز یمت ترکستان نمود و مدتی در بلخ وترمذ بود و بسبب همین زحمت باز بطرف هرات اتفاقِ سفر افتاد و از آن‌جا بخواف و قُهستان، و هرچند روزی در موضعی دیگر می بود، و ازآن جا عز یمت گرگان کرد، اما راه در بند بود وضعف برمزاج غالب، دیگر بار بمشهد مقدس رفت و از آن جا بنیشابور، قر یب ده ماه درغار ابراهیم و در آن کوهها می بود وهرچند روز در مُقامی وهرشب جایی دیگر بسر می برد ودرین مدّت خلقی بسیار رو بدین ضعیف نهادند واکثر بطلب نجات راه آخرت می آمدند، و از همه طایفه مردم پیشِ این ضعیف می رسیدند تابجایی رسید که بعضی از مشایخ متفقّه نیشابور واصحاب اغراض حیلتها انگیختند وافترا کردند[1] وحکّام را بوَهم انداختند[2] و برقصد این ضعیف اتّفاق نمودند که او سر خروج دارد. روزی امیرمحمد اسحق نزد این ضعیف آمد سؤالها کرد، جواب هاشنید و بر بعضی احوال وقوف یافت و مانع ومُعارِض[3] ایشان شد و ازآن سبب بود که این فقیر از راه قهستان عز یمت سفر عراق کرده بود و بدستجِردان افتاد و راه بیابان را مخوف نشان دادند و طایفه‌یی انبوه با این ضعیف مصاحب بودند و ازآن سبب براه بیابان سفر میسّرنشد ودیگرباره بمشهد مقدّس رفت و چند روز مقام کرد، دیگر باره مشایخ و سادات و متفرّقه بقصد این ضعیف برخاستند وحکّام نامه ها روان کردند و بعضی را بوهم انداختند که این مرد البتّه خروج می کند ومُلک خواهد گرفت وتَبَع ومر یدان او بسیار شدند وساز حرب وسلاح راست کرده اند، و با بعضی گفته اند که اظهار مذهب رَوافِض[4] خواهند کرد.

القصه ازخدمت میر بزرگ اَرغونشاه هَداهُ اللّه ایلچی بمشهد مقدّس رسید

۱ ــ افترا کردند: تهمت زدند، بهتان زدند.
۲ ــ بوهم انداختند: اندیشه ناک کردند.
۳ ــ معارض: مخالف ومانع.
٤ ــ روافض: جمع را فضی که باصطلاح اهل سنت شیعه را گو یند.

وحکم آورد بگرفتن و بردن این ضعیف. ایلچی چون مرد عاقل بود این ضعیف را دید واحتیاط کرد و او را معلوم شد که سخنان آن جماعت دروغ و بهتان است، این معنی را باز نمود و ازآنجا حکم فرستادند واو را باز خواندند واین ضعیف را عذرخواهی نمودند و چند کرّت جمعی از دور یشان پیش ایشان آمد و شد کردند و محضر[1] بردند. ومدت دوماه در ین گفتگو کردند و اصحاب قصد وغرض بهیچ وجه آرام نمی گرفتند تابجایی رسید که این ضعیف باجمعی انبوه از درو یشان برعز یمت حجاز براه قهستان توجه نمود ودر آن وقت امیر آرغونشاه در نیشابور بود، از عز یمت این حقیر خبردار گشت و بعذرخواهی مانع سفر شد وعاقبت آن بود که بسر این ضعیف آمد و نوّاب خدمتش مشقّت آغاز کردند واین ضعیف را رنجانیدند وگرفتند وقرب هفتادتن ازدرو یشان را سرو پا درهم شکستند و بولایت طوس فرستادند و در دیها سپردند.

وآن بود که اصحاب بسبزوار ونیشابور رفتندوازآن جابولایت بازآمدندوچون بدانجارسیدنداین ضعیف بایشان عتاب کرد که سبب آمدن شماوشورش انگیختن چیست؟ گفتند که چون مارامعلوم شد که شمارا گرفتند بدینجاآوردندوقصدهلاک شمارادارند بجهت استخلاص شمابرخاستیم. این ضعیف از یشان سؤال کرد که شماراطمع آن هست تابمقام شماآیم وعمل شمارابردست گیرم؟ گفتندنعوذ باللّه که اعتقادماچنین باشد. پرسیدم که شماراقصدآن نیّت نیست، وآن هست که بطر یق روش این فقیردرآیید؟ گفتند که مارانگذارند که ایمن باشیم، میسّرنمی شودوالأمنّت دار یم. گفتم پس فایدهٔ آمدن شماچه باشد؟ گفتند که طمع ماآنست که شمابخراسان مراجعت نمایید بهرجا که میسّرشودبعبادت مشغول شو ید وماشرط میکنیم که هیچ نوع مزاحم ومشوّش[2] شمانباشیم. القصه فقیررا غز یمت خراسان نبود، امّادانست که دست بازنخواهندداشت[3]، بضرورت بدین طرف مراجعت افتاد.

اکنون غرض از ین تصدیعات آنکه تا رأی انور ایشان را معلوم گردد که احوال این فقیر تا امروز برچگونه گذشت. وامروز مدّت دوماه باشد که فقیر بسبزوار

---

۱ ــ محضر: استشهادنامه.

۲ ــ مشوّش: تشو یش دهنده، مضطرب کننده. مزاحم.

۳ ــ دست باز نخواهند داشت: صرف نظر نخواهند کرد.

مُقام دارد واکثر مردم ولایت خراسان پیش فقیر آمده اند ونمودند[۱] که خرابی وغارت وقتل بجایی رسید که بدفع آن بسعی هرچه تمامتر می باید برخاستن، ونوعی می باید کردن که ظلم مرتفع گردد واین فتنه وآشوب فرو نشیند که جان ومال واهل وعیال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف ورسواییست. این ضعیف جواب همهٔ جماعت چنین گفت که من هرگز پیشوایی ومقتدایی اهل دنیا نکرده ام ونخواهم کرد. این معنی با پیشوایان دین و دنیا می باید گفت. اگر ایشان بسعی وجهد برخیزند، این ضعیف نیز در سعی و مددکاری یکی باشد.

ازجملهٔ مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود سربدار واتباع او می گویند که هرچه بهبودی مسلمانان ومسلمانی باشد بدان قیام خواهیم نمود. هر طایفهٔ مردم که با ما سخن حق گویند خواهیم شنید، دربند صلاح مسلمانانیم وتمامت ائمه و مشایخ وسادات و پیشوایان بیهق بدین مهمّ اتفاق کردند که این ظلم فرونشیند، وطلب صلاح و استخلاص مسلمانان واجب است، که اگرچه معلوم است که در ین نزدیک چه مقدار خلق بقتل آمدند باتّفاق بدین مهم قیام نمودند بمقتضای نَصّ: وانْ طائفتانِ من المؤمنینَ اقتَتَلُوا فَأَصلِحُوا بَیْنَهُما فإن بَغَتْ اِحدیٰهُما علی الاُخری فقاتلو الّتی تَبْغی حتّی تَفیٓءَ اِلی اَمرِ اللّه[۲].

واین ضعیف برسبیل اتّفاق باسایر مسلمانان در مصاحبت ائمه وسادات ومشایخ و پیشوایان بیهق بالتماس امیروجیه الدین مسعود برعز یمت نیشابور بجهت این مهم تا بدین مقام آمد، مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بدین معنی که آنجا تقدیم افتاد ارسال کرده، اگر بر سخن این ضعیف اتفاق نمایند ودست از فتنه وآشوب انگیختن وخون ریختن باز دارند که الصّلحُ خیرٌ اِن شاءاللّه تعالی که بر وجهی قرار گیرد که بَعْدَ الیوم[۳] همهٔ جماعت مسلمانان درمقام[۴] های خود ایمن[۵]

۱ ــ نمودن: نشان دادن، دراینجا بمعنی توضیح دادن و روشن ساختن امر آمده است.

۲ ــ اگر دو گروه از مؤمنان کارزار کردند پس میانشان آشتی افگنید پس اگر یکی از آنها بردیگری ستم کرد نبرد کنید با آنکه ستمگری می کند تا بفرمان خداوند باز گردد... از آیهٔ ۹ سورهٔ ٤۹.

۳ ــ بعدالیوم: از امروز ببعد، از ین پس.

٤ ــ مَقام: اقامتگاه، باشید نگاه.

۵ ــ ایمن: دراماں، آسوده.

وساکن گردند، واگر از آن طرف بروجهی دیگر خواهد بود لاشکّ محاربهٔ عظیم مَتوقَّعست[1] که تمامیِ خلق در شُور آمده اند و بی طاقت شده و صورت حال اینست که باز نموده شد، باقی شک نیست که آن امیرزاده در غایت کیاست و فراست است، وهرگز این فقیر بامر ونهی دنیاویِ هیچ آفریده مشغول نبوده ونخواهد بود.

اکنون باتفاقِ پیشوایانِ دین وسایر مسلمانان برقانون حقّ وراستی بقولی که نزدیک همه طایفه آصلح واَصَحّ باشد یکی خواهد بود، وهرگز این فقیر باهیچ کس طریق خیانت نسپرده است که المُستشارُ مؤتَمَن[2]. یقین ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند وچنانکه بر قانون شریعت و بصلاح اَوْلیست، آن پیش گیرند. زیادت تصدیع ندارد، وایزدش یاور و توفیق رفیق. والسلام علی من اتّبع الهُدی.

---

۱ ــ متوقَّع: مورد توقع وانتظار.

۲ ــ المستشارمؤتَمن: رایزن محلّ اعتماد است.

۱۵۹ ـــ جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و نویسندهٔ استاد و عارف نامبردار قرن نهم (۸۱۷—۸۹۸هـ) گذشته از مرتبهٔ بلندی که در شعر پارسی دارد، در نثر فارسی نیز از برگزیدگانست. دربارهٔ احوال و آثار او در مجلد چهارم تاریخ ادبیات در ایران ص ۳۴۷—۳۶۸ و ص ٥١٤—٥١٧) سخن گفته و مأخذهای مربوط باو را درآنجا نشان داده‌ام. وی نویسنده‌ییست که توانست شیوهٔ نثرنویسان باذوق پیشین را در عهدی که شعر و ادب فارسی راه انحطاط می سپرد، دنبال کند و در همهٔ اثرهایش انشائی روان و خالی از غلطهای متداول زمان، همراه با اطلاعات بسیار وسیع که میراث تمدن اسلامی ایران بود، داشته باشد؛ و حتی در پاره‌یی از موارد بمقام و مرتبهٔ نثرنویسان بزرگ پیشین برسد. و در همهٔ احوال، حتی در جایهایی که خواسته است از نثرهای مصنوع فارسی تقلید کند، سادگی و رهایی از قید تصنّع را وجههٔ همت قرار دهد.

اثرهای وی بنثر اینهاست: ۱) بهارستان که بقصد تعلیم فرزند نوآموز مصنف نوشته شده و قسمتی از آن بپیروی از گلستان سعدی ولی ساده‌تر از انشاء سعدی، در هشت «روضه» و مقدمه و خاتمه‌یی فراهم آمده است. روضهٔ هفتم از این کتاب در شعر و بیان احوال شاعران حاوی اطلاعات پرارزشی در این زمینه است. ۲) نفحات الانس در بیان حقایق عرفانی و ذکر احوال عارفان از آغاز تا عهد مؤلف. این اثر جامی از کتابهای سرآمد در شناخت تصوّف و عرفان و سرگذشت صوفیان و عارفان و نوشته ها و گفتارهای آنانست و سبک نگارش آن همان شیوهٔ ساده و مطلوب جامی است که می شناسیم. ۳) لوایح مشتمل بر سی «لایحه» با انشائی مسجّع و موزون در ذکر مبانی عرفان. در پایان هر لایحه یک

یا چند رباعی در بیان مقاصد همان لایحه آمده که همگی از جامی است. ٤) اشعة اللمعات در شرح لمعات عراقی شاعر. عراقی کتاب خود را بپیروی از سوانح العشّاق شیخ احمد غزّالی عارف بزرگ قرن پنجم و ششم نگاشت و اشعة اللمعات شرحی است بر آن، دارای دیباچه و مقدمه‌یی مفصل در ذکر نکته‌ها و اصطلاحهای اهل تصوف و بیست و هشت قسمت در شرح بیست و هشت لمعهٔ عراقی.

غیراز ینها جامی اثرهای متعدد دیگری بنثر فارسی در موضوعهای گوناگون مانند عرفان ومعمّا وقافیه و عروض ومسائل دینی وشرح مخزن الاسرار نظامی وجز آنها دارد[1] و مجموعهٔ منشآت او در هند بطبع رسیده و حاوی نامه هایی دلاویز وهمراه با بازیهای الفاظ است!

ه مکتوب ببعضی ازمشایخ مِهَنه

مرا چه زهره که این آرزو بدل گذرانم
که بهر من ثمر از نخل کلک خویش فشانی
پس این کرم که زکاغذ چو برطبق کنی آنرا
طُفیلیِ دگرانم برآن کناره کشانی

شُکرِ خامهٔ لطایف نگار که برحواشیِ نامهٔ نامدار این مهجورِ برکران مانده، واین مجلسِ حضور را آرزوی دل در کنار نهاده، واین رنجورِ ناتوانِ افتاده بر بستر عجز

۱ ــ بیشتر اثرهای منظوم و منثور جامی بارها در هند و ایران و جایهای دیگر چاپ شده است. در بارهٔ احوال او بجز تاریخ ادبیات در ایران (ج ٤) که در متن گفته‌ام بنگرید به رسالهٔ جامی از استاذ علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۰ و تاریخ نظم ونثر درایران و در زبان فارسی از استاد فقید سعید نفیسی، تهران ۱۳٤٤ ص ۲۸۵ ــ ۲۸۹ که درآنجا ۷۷ رساله و کتاب از جامی یاد شده؛ و از سعدی تا جامی (ترجمهٔ ج ۳ از تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون) ترجمهٔ جناب علی اصغر حکمت، چاپ دوم ص ۷٤۵ ــ ۷۹۲؛ ومأخذهای متعدد دیگر از تذکره‌ها و تاریخها که در ذیل صفحه ۳٤۷ ــ ۳٤۸ از ج ٤ تاریخ ادبیات در ایران نشان داده‌ام.

ه از «انشاء جامی» چاپ هند ص ٤۰.

و قصور را نسخهٔ شفایِ عاجل فرستاده، بز بان شکسته ادا نتوان کرد و بسخنان برهم بسته استقصا[۱] نتوان نمود. لاجَرَم طَیِّ[۲] بساطِ[۳] شُکر کرده وروی بر بَسْطِ عُذر[۴] آورده می گو ید:

گرزهَر برگ گیاهی دهدم دهر ز بان — شرح یک رَشْحَه زآبرِ کرمت نتوانم
ورزهرشاخ درختی کنندم چرخ قلم — دَرجِ یک نقطه زنوک قلمت نتوانم

التفاتِ خاطرِ خَطیر که حالیا این فقیر آن عتبهٔ دلپذیر از نواحی مرو و ماچان بموقعِ اشراقِ آن آفتابِ خاوران در می یابد. اگر آن زمان در یافتی هرآینه از سرقدم ساخته وآن را سَرِهمهٔ سعادت ها شناخته بخدمت شتافتی اما چه سود چون آفتاب این عنایت آن روز پرتو نینداخت وسَرِ مفاخرت نیازمندان را باوج عزّت وذُروهٔ[۵] مَکْرُمت نیفراخت.

یکچند بخاک مَروَم افتاد نزول — مَرویٔ[۶] خبری زتو نیاورد رسول
تا یافتمی ازآن خبر بویِ قبول — برداشتمی بسوی تو راهِ وصول

مع هذا این حکایتْ نه اِظهار خاطر ماندگی[۷] وشکایت بلکه تکلّفی است در عُذرِ تقصیر وتَمَحُّلی[۸] در دَفْعِ خجالت وتشو یر[۹] والاّ ذرهٔ حقیر را باآفتاب خاوری چه

۱ ــ استقصاء: با کوشش بسیار بنهایت امری رسیدن. سعی بلیغ در حصول امری و چیزی.
۲ ــ طیّ: در نوردیدن.
۳ ــ بساط: گستردنی، فرش.
٤ ــ بسط عذر: عذرخواهی.
۵ ــ ذروه: بالای هرچیز.
٦ ــ مروی: روایت شده جامی خواسته است از این واژه واسم مرو جناسی ترتیب دهد که اگر نمی داد بهتر بود.
۷ ــ خاطر ماندگی: رنجش خاطر.
۸ ــ تَمحُّل: مکر ورز یدن، تکلّف نمودن در تعبیهٔ سخنی و اظهار مقصودی.
۹ ــ تشو یر: شرمساری، خجلت زدگی.

مجالِ این نوع زبان آوری و یارای این گونه حُجّت و داوری[۱].

ای روی تـو بـهِ زآفـتـاب انـور　　خاری بمثل کز تو خلد در بستر
آن خـار گرم زگل نیاید خوشتر　　خـاکِ همه دشت خاورانم برسر

سخن دراز گشت وگستاخی از حدِّ ایجاز در گذشت. ظِلّ عالی وسایهٔ مَکارِم[۲] ومَعالی[۳] بر مَفارِق[۴] آدانی[۵] وَأَعالی[۶] مَدَی الایّامِ واللیالی[۷] ممدود باد بالّنبیِ وآلِهِ الأَمجاد وعلیه وعلیهم التحیّة والسلام.

درپاسخ دوستی نوشته است:

* ای خـامهٔ تو فاتح ابواب فتوح　　درنـامـه ات اسرارحقـائق مشروح
گـفـتـارلبت متاع گنجینهٔ دل　　انـوار دلـت جلای آیینـهٔ روح

چون مجموعهٔ شریفه که مقدّمات آن فَصّ[۸] فُصوصِ حِکَم وفَواتِح[۹] اربابِ هِمَم[۱۰] بود و مقاصِدِ آن شجره ثمرهٔ فتوحات بلکه ثمرهٔ شجرهٔ ولایت و نبوّت می نمود،

* از «انشاء جامی» چاپ هند، ص ۵۵.
۱ ــ داوری: دراینجا بمعنی بحث و ارائهٔ دلیل است.
۲ ــ مَکارم: مُکرُمتها، بزرگوار یها، جمع مَکرُمت.
۳ ــ مَعالی: بزرگوار یها، بلند مرتبگیها. جمع مَعلاة بفتح اول وسکون ثانی یعنی بزرگواری، بلند مرتبگی.
۴ ــ مَفارِق: جمع مفرق (بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث) یعنی نوک سر، فرق سر.
۵ ــ آدانی: فرومایگان، پایین ترها، در تازی بمعنی نزدیکترها هم بکار می رود. جمع أدنی (بفتح اول وسکون ثانی والف مقصور).
۶ ــ أعالی: بالا ترها، بزرگان (جمع اعلی).
۷ ــ مَدی الایام واللیالی: در درازای روزها و شبها، در طول زمان، در بُعد ومسافت زمان، در درازای روزگار.
۸ ــ فَصّ: پیوند. فصوص جمع آنست.
۹ ــ فاتحه: آغاز. سرآغاز. فواتح جمع آنست.
۱۰ ــ هِمَم: همت ها.

رسید،

دل یافت جدا لذّت ازآن دیده جدا — و ین جان سراسیمه وشور یده جدا
زآن به که شنیده بودم آن را دیدم — آری باشد شنیده ازدیده جدا

نه درمَوطِنِ دل تحفه‌یی بود که بآن مقابل توان کرد ونه درنشیمن قُوّت ذخیره‌یی که درمعرض آن توان آورد إلاّ ورقی چند از مُلْتَقَطاتِ[1] اکابِر نه از مُستنبطاتِ[2] خاطرِ فاتِر[3] که درحلّ مشکلاتِ فصوص‌الحکم[4] سواد کرده شده است[5] وحالا ببیاض آورده می شود[6]، امیدوارست که بعدالا تمام بنظر شر یف برسد، وآن اگرچه درحقیقت استناد باین فقیرحقیرست درجهة اقتباس ازاکابر کبیرست:

عمر یست که بی برگ ونوامی گردم — در پیروی نفس وهوا می گردم
چون سرنزد از صفای خاطر سخنم — گرد سخنِ اهل صفا می گردم

° ° °

جز دامن آلوده ندارم چیزی — جز خاطر فرسوده ندارم چیزی
زاسرار حقیقت که حر یفان دانند — جز گفتن بیهوده ندارم چیزی

° ° °

بادل گفتم چرا به بد پیوندی — در زاو یهٔ خامُشیم افگندی
گفتا نبود شیوهٔ دولتمندی — از سرّ حقیقت به سخن خرسندی

---

۱ ــ ملتقط: برداشته شده، مصدرآن التقاط است.
۲ ــ مستنبط: استنباط شده، در یافته شده.
۳ ــ فاتر: سست، ز بون، ناتوان.
٤ ــ فصوص الحکم: نام کتابی مشهور از ابن العربی عارف بزرگ قرن هفتم هجری که برآن شرحها و حاشیه ها وتعلیقها نوشته اند و یکی ازآنها شرح معروفیست از جامی.
۵ ــ سواد کردن: پیش نو یس کردن.
٦ ــ به بیاض آوردن: پاکنو یس کردن.

همگنان را رویِ ارادت از خود در حقّ باد و خاطر ازتَقیُّد[۱] بصورتِ مجازیْ مُطلَق[۲]. والسلامُ والإکرام.

خواجه علاء الدین غَجْدَوانی

* حضرت خواجه عبیداله[۳] فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی[۴] از اصحاب خواجهٔ بزرگ[۵] بوده، وخدمت خواجه وی را بصحبت خواجه محمد پارسا[۶] فرموده بودند. وی اِستغراق تمام داشت و بغایت شیرین سخن بود وگاهی بودی که در میان سخن ازخود غائب شدی. و وقتی که خدمت خواجه محمدپارسا بسفر مبارک می‌رفته اند وی را نیز می برده اند. یکی ازاکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیرو ضعیف شده است، از وی کاری نمی آید، اگر وی را ازاین سفر معذور دارند دور نمی نماید. خواجه فرمودند که باوی هیچ کاری نداریم جز آنکه چون وی را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید.

شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه[۷]

** وی از اصحاب شیخ نجم الدین کُبریٰ[۸] است که تربیت وی را حوالهٔ به

۱ ــ تقیّد: باز بستگی، پای‌بندی.
۲ ــ مطلق: رها، آزاد.
* ازنفحات الانس، چاپ کتابخانهٔ سعدی، تهران، ص ۳۹۹.
۳ ــ مقصود خواجه عبیدالله آحرار از مشایخ صوفیان نقشبندی است (قرن نهم).
٤ ــ خواجه علاء الدین غجدوانی: از مشایخ نقشبندی است (قرن نهم).
۵ ــ خواجهٔ بزرگ: مراد خواجه بهاء الدین نقشبند (م ۷۹۱ هـ) بنیان گذار طریقهٔ نقشبندیست.
٦ ــ خواجه محمدپارسا: از مشایخ بزرگ نقشبندیه (قرن نهم).
** از نفحات الانس، چاپ تهران، ص ٤۳۵.
۷ ــ شیخ نجم الدین دایه مؤلف کتاب معروف مرصادالعباد است (م٦۵٤ هـ).
۸ ــ شیخ نجم الدین کبری: عارف بسیار معروف قرن ششم واوایل قرن هفتم (م٦۱۸ هـ).

شیخ مجدالدین[۱] کرده بوده است. صاحب مرصادالعبادوتفسیر بحرالحقایق است. وی را در کشف حقایق وشرح دقایق قوّت وقدرت تمام بوده است. در واقعهٔ چنگیزخان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت و وی را باشیخ صدرالدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد.

گویند وقتی که در یک مجلس جمع بودند نماز شام قائم شد. از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت قل یا ایهاالکافرون خواند. چون نماز تمام کردند، مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدرالدین بروجه طیبت[۲] گفت که ظاهراً یکبار برای شما خوانده و یکبار برای ما!

وفات وی درسنهٔ اربع وخمسین وستمائه بوده است ودر شونیزیهٔ بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سِرّی سقطی وشیخ جُنیَد قبری بود، می گفتند که قبر وی است واللّه اعلم. و از مَقُولات[۳] وی است این رباعی:

شمع ارچه چو من داغ جدایی دارد   با گریه وسوزآشنایی دارد
سررشتهٔ شمع بِهْ که سررشتهٔ من   کان رشته سری بروشنایی دارد

سیّد برهان الدین محقق[۴]

ه وی سیّدی است حسینی، از ترمذ است ازمریدان وتربیت یافتگان مولانا ـ بهاء الدین ولد و بسبب اِشراف او در خواطر، در خراسان وترمذ به «سیّد سِرّدان» مشهور بود. همان روز که مولانا بهاء الدین ولد وفات شد وی در ترمذ با جمعی نشسته بود. گفت در یغا که حضرت استاد وشیخم از این عالم رحلت فرمود و بعداز چند روز

۱ ـ مراد شیخ مجدالدین بغداد کی خوارزمی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است.

۲ ـ طیبت: شوخی.

۳ ـ مقولات: گفته ها، گفتارها.

ه نفحات الانس، تهران ص ۴۵۹.

۴ ـ سید برهان الدین محقق ترمذی (م ۶۳۸ هـ) معروف به «سیّد سِردان» از شاگردان معروف بهاء الدین محمد بلخی (م ۶۲۸ هـ) که بعد از فوت بهاء الدین محمد چندگاهی تربیت وراهنمایی جلال الدین محمد بلخی روی (م ۶۷۲ هـ) را برعهده داشت.

بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجّه شد و مولانا مدت نُه سال تمام در خدمت و ملازمت وی نیازمندی نمود و تربیت ها یافت.

گفته اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سُهْرَوَردی[1] بروم آمده بود، بدیدن برهان الدین آمـــد. سیّدخاکستر نشسته بود، ازجای نجنبید. شیخ از دور تعظیم کرد و بنشست و سخنی واقع نشد. مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود؟ شیخ فرمود ک، پیشِ اهل حال زبانِ حال می باید نه زبانِ قال. پرسیدند که وی را چگونه یافتند؟ گفت که در یاییست مَوّاج، پراز دُرّ معانی وحقایق محمّدی، بغایت آشکار و بغایت پنهان. و خدمت شیخ صلاح الدین[2] رَحِمَهُ اللّهُ تعالی از جملهٔ مریدان سیّد بوده، سید می فرموده که حالم را به شیخ صلاح الدین بخشیدم وقالم را به مولانا.

و مزار متبرک سیّد در دارالفتح قیصریه است. سلام اللّه تعالی وتَحیّاتِهِ علیه وعَلی جمیعِ عِبادِهِ الصّالحین.

مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی[3]

*وی مرید شیخ اسماعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی است قُدِّسَ سِرُّه. می گویند که در بعضی سیاحات بدیار مغرب رسیده است و از آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محیی الدین بن العربی[4] قَدَّسَ اللّه تعالی روحَهُ می رسیده است، خرقه پوشیده، با شیخ کمال خُجندی[5] رَحِمَهُ اللّه معاصر بوده و صحبت می داشته است.

۱ ــ شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی (م ۶۳۲ هـ) بنیان گذار سلسلهٔ سهروردیه صاحب کتاب عوارف المعارف وکتاب أعلام الهدی.

۲ ــ صلاح الدین زرکوب قونیوی (م۶۵۷ هـ) از معاصران ومریدان جلال الدین محمد بلخی.

۳ ــ محمد شیرین مغربی، صوفی وشاعرمشهور (م ۸۰۹ هـ)

* نفحات الانس، تهران، ص ۶۱۴.

۴ ــ محیی الدین ابن العربی (م ۶۳۸ هـ) صاحب الفتوحات المکیه ــ فصوص الحکم وجز آنها.

۵ ــ کمال الدین مسعود خجندی (م ۷۹۲ هـ) شاعر غزلسرای مشهور.

گو یند در آن وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است:

چشم اگر اینست وابرواین وناز وعشوه این الوداع ای زهدوتقوی الفراق ای عقل و دین

چون بمولانا مغربی رسیده است گفته است که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که جز معنی مجازی محملی دیگری نداشته باشد؟ شیخ آن را شنیده است از وی استدعاءِ صحبت کرده وخود بطبخ قیام نموده و مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده، در آن أثناء[1] شیخ این مطلع را خوانده است وفرموده است که چشم عین است پس می شاید که بلسان عرب از عین قدیم که ذاتست بآن تعبیر کنند و ابرو حاجب است پس می تواند بود که آن را اشارت بصفات که حجاب ذات است دارند. خدمت مولانا تواضع نموده است وانصاف داده... خدمت مولانا درسن شصت سالگی وفات کرد، سنهٔ تسع وثمانمائه رحمه الله تعالی.

شمس الدین محمدالحافظ الشیرازی

* وی لسان الغیب و ترجمان الاسرارست، بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کِسوَتِ صورت و لباس مجاز باز نموده، هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی از آن طائفه نسبت درست کرده باشد، اما سخنان وی چنان بر مَشرَبِ این طائفه واقع شده است که هیچکس رابآن اتفاق نیفتاده.

یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان[2] قَدَّسَ اللّهُ تعالی أسرارَهُم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد، و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که به ایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف می گردد. وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمائة بوده است رَحِمَهُ اللّهُ تعالی.

۱ــ أثناء: جمع ثنو(بکسر اول و سکون دوم وسوم) یعنی میانه.

* نفحات الانس، تهران، ص ٦١٤.

۲ــ سلسلهٔ خواجگان: سلسلهٔ نقشبندیه.

حکایت

* شیخ ابوسعید ابوالخیر را قُدِّسَ سِرُّه پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و زآنچه بر تو آید نجهی[1]. رباعی:

خواهی که بصوفیگری از خود برهی / باید که هوا و هوس از سر بنهی
وآن چیز که داری بکف ازکف بدهی / صد زخم بلاخوری و از جا نجهی

حکایت

** حَجّاج درشکارگاهی ازلشکریان خودجداافتاد، بتلّی برآمد، دید که اعرابی نشسته و از خرقهٔ خود جنبندگان[2] می چیند و شتران گرد او می چرند. چون شتران حجاج را بدیدند برمیدند. اعرابی سر بالا کرد، خشمناک گفت کیست که ازین بیابان با جامهای درخشان برآمد؟ لعنت خدای بر وی باد! حَجّاج هیچ نگفت و پیش آمد که: السّلام علیک یا اعرابی. گفت لاعلیک السلام ولارحمةَ اللّه و لابرکاتهُ! از وی آب طلبید، گفت فرود آی بذلّت و خواری آب خور! واللّه من رفیق و نوکر تو نیستم! حَجّاج فرود آمد و آب خورد. پس گفت ای اعرابی بهترین مردمان کیست؟ گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم برَغمِ تو[3]! باز گفت چه می گویی در حق علّی بن ابی طالب؟ گفت از کَرَم و بزرگواری نام وی در دهان نمی گنجد. پس گفت چه می گویی درحق عبدالملک بن مروان؟ هیچ نگفت. گفت جواب من بگوی، گفت بد مردیست. گفت چرا؟ گفت خطایی از وی در وجود آمده است که

* از «بهارستان» چاپ افست تهران از روی نسخهٔ چاپی وین، ص ۱۲.

۱ــ یعنی از آن غافل نشوی، آنرا از دست ندهی زیرا صوفی باید مترصد واردات غیبی باشد و از «وقت» بهره برگیرد. جامی این گفتار را بنحو دیگر تعبیر کرده و گفته است که از بلاهایی که بر تو می رسد از جا نروی.

** بهارستان چاپ افست تهران، ص ۳۰.

۲ــ مراد از جنبندگان حشراتی است که درجامهٔ آدمی گرد آید مانند کیک و شپش.

۳ــ برَغم تو: خلاف تو.

از مشرق تا بمغرب از آن برآمدست[1]. پرسید که آن کدامست؟ گفت این فاسق و فاجرِ حَجّاج را بر مسلمانان گماشته است. حجاج هیچ نگفت.

ناگاه مرغی بپرید و آوازی کرد، اعرابی روی به حَجّاج کرد و گفت تو چه کسی ای مرد؟ گفت این چه سؤالست که میکنی؟ گفت این مرغ مرا خبر داد که لشکری می رسد که سردار ایشان تو یی. درین سخن بود که لشکریان وی در رسیدند و بر وی سلام گفتند. اعرابی چون آن بدید رنگ وی مُتغیّر شد. حَجّاج فرمود تا وی را همراه ببرند. چون روز دیگر بامداد کرد مائده بنهاده و مردمان جمع آمدند، اعرابی را آواز داد. چون درآمد گفت السّلام علیک اَیُّها الامیر. حَجّاج گفت من چنان نمی گویم که تو گفتی، و عَلَیْکَ السلام. پس گفت طعام می خوری؟ گفت طعامِ تست، اگر اجازت می دهی می خورم. گفت اجازت دادم. اعرابی پیش نشست و دست دراز کرد و گفت بسمِ اللّه، اِن شاءَ اللّه آنچه بعد از طعام پیش آید خیر باشد. حَجّاج بخندید و گفت هیچ میدانی که دیروز برمن چه گذشت؟ اعرابی گفت اَصْلَحَ اللّهُ الاَمیر[2] سِرّی که دیروز میان من و تو گذشته است امروز افشای آن مکن.

بعد از آن حجاج گفت ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن یا پیش من باش تا ترا از خواصّ خود گردانم یا ترا پیش عبدالملک بن مروان فرستم و از آنچه او را گفته ای اِخبار کنم[3] تا هرچه خواهد آن کند. اعرابی گفت صورتی دیگر هم تواند بود، پرسید آن کدامست؟ گفت آنکه مرا بگذاری که بسلامت ببلاد خود باز روم و دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا. حَجّاج بخندید و بفرمود تا وی را هزار درم دادند و ببلاد وی فرستادند، قطعه:

مرد باید که بلطف سخن و حُسْنِ خطاب
طبع ارباب ستم را زستم باز آرد

هر کریمی که زاحسان و کرم رَم کردست،
بفسونِ سخن او را بکَرَم باز آرد

۱ ــ از آن برآمدست: از آن آشفته شده است.

۲ ــ خداوند امیر را نیکو داراد.

۳ ــ اخبار کردن: خبردادن.

حکایت

* ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک بن مروان گوید که در آن وقت که نوبت خلافت از بنی امیه به بنی عباس انتقال یافت، بنی العباس بنی الامیه را می گرفتند و می کشتند. من بیرون کوفه بر بام سرایی که بصحرا مُشْرِف[1] بود نشسته بودم، علمهای سیاه[2] از کوفه بیرون آمد، در خاطر من چنان افتاد که آن جماعت بطلب من می آیند، از بام فرود آمدم و مُتَنَکِّروار[3] بکوفه درآمدم و هیچ کس را نمی شناختم که پیش وی پنهان شوم. بدَرِ سرایِ بزرگی رسیدم، درآمدم، دیدم که مردی خوب صورت سوار ایستاده و جمعی از غلامان و خادمان گرد او درآمده اند. سلام گفتم. گفت تو کیستی و حاجت تو چیست؟ گفتم مردی ام گریخته که از خصمانِ خود می ترسم بمنزل تو پناه آورده ام. مرا بمنزل خود درآورد و بحجره یی که نزدیک حَرَم وی بود بنشاند.

چند روز آنجا بودم به بهترین حالی هر چه دوستر می داشتم از مَطاعِم[4] و مَشارِب[5] و مَلابِس[6] همه پیش من حاضر بود و از من هیچ نمی پرسید. هر روز یکبار سوار می شد و باز می آمد. یک روز ازو پرسیدم که هر روز ترا می بینم که سوار می شوی و زود می آیی؟ بچه کار می روی؟ گفت ابراهیم بن سلیمان پدر مرا کشته است، شنیده ام که درین شهر پنهان شده است. هر روز می روم بامید آنکه شاید وی را بیابم و بقصاصِ پدر خود برسانم.

چون این را شنیدم از اِدبار خود در تعجب ماندم که مرا قضا بمنزل کسی انداخته است که طالب قتل منست! از حیات خود سیر آمدم. آن مرد را از نام وی و

---

* بهارستان، تهران، ص ۴۰.
۱ ــ مُشرِف: مُسلّط، ناظر، نگرنده و بیننده.
۲ ــ رایت عبّاسیان سیاه بود، و شعارشان نیز سیاه.
۳ ــ متنکّروار: ناشناخته.
٤ ــ مطاعم: خوردنی ها.
۵ ــ مشارب: آشامیدنی ها.
٦ ــ ملابس: پوشیدنی ها.

پدر وی پرسیدم، دانستم که او راست می‌گوید. گفتم ای جوانمرد، ترا در ذِمهٔ[1] من حقوق بسیارست، واجبست بر من که ترا بر خصم تو دلالت کنم و این راهِ آمَد شُد را بر تو کوتاه گردانم. ابراهیم بن سلیمان منم، خون پدر از من بخواه! باور نکرد. گفت: همانا که از حیات خود بتنگ آمده‌ای و می‌خواهی که ازین محنت خلاص شوی. گفتم لاوَاللّه که من او را کشته‌ام و نشانها گفتم. دانست که راست می‌گویم. رنگ او برافروخت و چشمان وی سرخ شد. زمانی سر درپیش انداخت، بعد از آن گفت زود باشد که بپدرِمن رسی و خونِ خود از تو خواهد. من زینهاری[2] که ترا داده‌ام باطل نکنم، برخیز و بیرون رو که بر نفس خود ایمن نیستم، مبادا که گزندی بتو رسانم. پس هزار دینار عطا فرمود برگرفتم و بیرون رفتم، مثنوی:

جوانمردا جوانمردی بیاموز ... زمردان جهان مردی بیاموز
درون ازکین کین جویان نگهدار ... زبان از طعن بدگویان نگهدار
نکویی کن بآن کو با تو بد کرد ... کز آن بد رخنه در اقبال خود کرد
چو آیین نکوکاری کنی ساز ... نگردد با تو جز آن نیکویی باز

مطایبه[3]

* نابینایی در شب تاریک چراغی در دست و سبوئی بر دوش در راهی می‌رفت، فُضولی بوی رسید و گفت ای نادان روز و شب پیش تو یکسانست و روشنی و تاریکی درچشم تو برابر، این چراغ را فائده چیست؟ نابینا بخندید و گفت این چراغ نه از بهر خود است ازبرای چون تو کوردلان بی خرد است تا بمن پهلو نزنند و سبوی مرا نشکنند، قطعه:

۱ ــ ذمّه: عهده و هرچیز که شخص در ادای آن ملزم باشد.

۲ ــ زینهار: امان.

۳ ــ مطایبه: شوخی.

* بهارستان، ص۶۵.

حال نادان را بِه ازنادان نمی داند کسی — گرچه دردانش فزون ازبوعلی سینابود
طعن نابینا مزن ای دم ز بینایی زده — زآنکه نابینا بکار خو یشتن بینا بود

مطایبه

* جاحِظ [۱] گو ید هرگز خود را چنان خجل ندیدم که روزی مرا زنی بگرفت و بدکّان استادِ ر یخته گر برد که: همچنین! من متحیّر شدم که آن چه بود! از آن استاد پرسیدم. گفت: مرا فرموده بود که تمثالی بر صورت شیطان برای من بساز، من گفتم نمی دانم که به‌چه شکل می باید ساخت، ترا آورد که بدین شکل، قطعه:

بُلْعجب [۲] روی و گونه ای داری! — کس بدین روی و گونه نتوان کرد!
بهر تصو یر صورتِ شیطان — جز رُخَت را نمونه نتوان کرد!

حکایت

** روباهی با گرگی دَمِ مصادقت می زد و قدم موافقت می نهاد. با یکدیگر بباغی گذشتند دَرْ استوار بود و دیوارها پرخار، گردان گردیدند تا بسوراخی رسیدند، بر روباه فراخ و بر گرگ تنگ بود. روباه آسان درآمد و گرگ بزحمت فراوان، انگورهای گوناگون دیدند و میوه های رنگارنگ یافتند. روباه زیرک بود و حالت بیرون آمدن را ملاحظه کرد و گرگ غافل، چندانکه توانست بخورد. ناگاه باغبان آگاه شد و چوب‌دستی برداشت و روی بایشان نهاد. روباه باریک میان زود از سوراخ بجست و گرگ بزرگ شکم درآنجا محکم شد. باغبان بوی رسید و

* بهارستان، ص ٦٨.
۱ ــ جاحظ بصری، ادیب و نو یسندهٔ بزرگ عرب (م ۲۵۵ هـ).
۲ ــ بُلعجب: سخت شگفت انگیز (از عربی: ابوالعجب).
** بهارستان، ص ۱۰۵.

چوب دستی کشید. چندانش بزد که نه مرده و نه زنده پوست در یده و پشم کنده از آن تنگنای بیرون رفت، قطعه:

زورمندی مکن ای خواجه به زر کآخرِ کار ز بون خواهی رفت
فربهت کرده بسی نعمت و ناز زان بیندیش که چون خواهی زفت
با چنین جُثّه ندانم که چه سان بدر مرگ برون خواهی رفت

حکایت

* موشی چند سال در دکان خواجهٔ بقالی از نُقلهای خشک و میوه های تر مالامال، بسر می برد و از آن نعمت های خشک و تر می خورد. خواجهٔ بقال آن را می دیدواغماض می کردوازمکافات[1] اِعراض می نمود[2] تا روزی بحکم آنکه گفته اند، بیت:

سفلهٔ دون را چو گردد معده سیر بر هزاران شور و شر گردد دلیر

حرصش بر آن داشت که همیان[3] خواجه را ببر ید، سرخ و سفید[4] هر چه بود بخانهٔ خود کشید. چون خواجه بوقت حاجت دست بهمیان برد چون کیسهٔ مفلسانش تهی یافت و چون معدهٔ گرسنگان خالی. دانست که آن کار موشست، گر به وار کمین کرد، وی را بگرفت و رشتهٔ دراز بر پای او بست و بگذاشت تا بسوراخ خود درون رفت و باندازهٔ رشته غَور[5] آن را بدانست. دنبال آن گرفت و آن سوراخ را بکند تا بخانهٔ وی رسید. خانه‌یی دید چون دکانچهٔ صرافان سرخ و سفید برهم ر یخته و دینار و درم با هم آمیخته. حق خود را تصّرف نمود و موش را بیرون آورد و بچنگال

* بهارستان، ص ۱۰۶.
۱ ــ مکافات: پاداش، بادافراه.
۲ ــ اِعراض نمودن: روی برگرداندن، خودداری کردن.
۳ ــ همیان: کیسهٔ زر و سیم.
٤ ــ سرخ و سفید: زر و سیم.
۵ ــ غور: ته، تک، گودی.

گر به سپرد تا جزای خود دید ومکافات حق ناشناسی خود کشید، قطعه:

گر شور و شری هست حریصان جهان راست
خرّم دل قانع که ز هر شور و شری رَست
در عزّ قناعت همه روح آمد و راحت
در حرص فزونیست اگر دردسری هست

حکایت

• روباه بچه‌یی با مادر خود گفت مرا حیله‌یی بیاموز که چون بکشاکِش[1] سگ درمانم خود را از و برهانم. گفت آن را حیله فراوانست اما بهترین همه آنست که در خانهٔ خود بنشینی، نه او ترا بیند و نه تو او را بینی، قطعه:

چو با تو خصم شود سفله‌یی، نه از خِرَدَست که در خصومت او مکر و حیله ساز کنی
هزار حیله توان ساخت وز همه آن به که هم ز صلح و هم از جنگش احتراز کنی

لایحه پنجم

•• آدمی اگرچه بسبب جسمانیّت در غایتِ کثافت[2] است، اما بحسب روحانیّت در نهایتِ لطافتست. بهرچه روی آرد حکم آن گیرد، و بهرچه توجّه کند رنگ آن پذیرد. و لهذا حکما گفته اند: چون نفس ناطقه بصورِ مطابقِ حقایق متجلّی شود، وباحکامِ صادقِ آن متحقّق گردد صارَت کَأَنَّهُ الوُجُودُ کُلُّهُ. وایضاً عموم

• بهارستان، ص ۱۱۱.
۱ ــ کشاکش: در تعبیر امروزین: کشمکش.
•• لوایح، تهران، بتصحیح آقای محمدحسین تسبیحی، ص ۱٤.
۲ ــ کثافت: در لغت عرب ستبر گردیدن و بسیار شدن و درهم پیچیده شدنست و در پارسی پلیدی و چرکینی. دراینجا معنی عربی آن مقصودست.

خلایق بواسطهٔ شدّتِ اتّصال بدین صورت جسمانی و کمالِ اشتغال بدین پیکر هیولانی[۱] چنان شده اند که خود را از آن باز نمی دانند[۲] وامتیازی نمی توانند، و في المثنویّ المولوی قُدِسَ سِرُّهُ، من إفاداتِه:

ای برادر تو همین اندیشه ای — مابقی تو استخوان و ریشه ای
گر گُلست اندیشهٔ تو گلشنی — ور بود خاری تو هیمه ی گُلخنی

پس باید که بکوشی و خود را از نظر بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی که درجات موجودات همه مَجالیِ[۳] جمالِ او یند، و مراتبِ کاینات همه مَرایيِ[۴] کمال او. و براین نسبت چندان مداومت نمایی که با جان تو درآمیزد، و هستی تو از نظر تو برخیزد، و اگر بخود روی آوری، روی باو آورده باشی، و چون از خود تعبیر کنی، تعبیر از او کرده باشی. مُقَیَّد مطلق شود و انا الحق هوالحق، رباعی:

گر در دل تو گُل گذرد گُل باشی — ور بلبلِ بی قرار، بلبل باشی
تو جزوی و حق کُلست اگر روزی چند — اندیشهٔ کُل پیشه کنی کُل باشی

٭ ٭ ٭

زآمیزش جان و تن تو یی مقصودم — وز مردن و ز یستن تو یی مقصودم
تو دیر بِزی که من برفتم زمیان — گرمن گویم زمن، تو یی مقصودم

٭ ٭ ٭

کی باشد کی لباسِ هستی شده شَقّ[۵] — تابان گشته جمالِ وَجْهِ[۶] مُطلق

۱ ــ هیولانی: مادّی.
۲ ــ بازدانستن: تمیزدادن.
۳ ــ مَجالی: جلوه گاهها،جمع مَجلی بفتح اول.
٤ ــ مَرایی: آیینه ها. جمع مرآت.
۵ ــ شقّ: شکاف، ترک، چاک شده، دونیم شده.
٦ ــ وَجه: روی. وَجه مطلق مقصود ذات واجب الوجود است که هستی مطلق و وجود مطلق است.

دل در سَطَواتِ[۱] نورِ او مستهلک   جان در غَلَباتِ[۲] شَوقِ او مستغرق

لایحهٔ نهم

* توحید، یگانه گردانیدن دلست. یعنی تخلیص[۳] و تجرید[۴] او از تعلّق[۵] به ماسِوای[۶] حقّ سُبْحانَه، هم از روی طلب و اِرادت[۷] و هم از جهت علم ومعرفت. یعنی طلب و ارادت او از همهٔ مطلوبات و مُرادات منقطع گردد، و همهٔ معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود، از همه رویِ توجّه بگرداند و بغیر از حقّ سُبحانَهُ آگاهی و شُعورش[۸] نماید، رباعی:

توحید بعُرف[۹] صوفی، ای صاحب سَیر   تخلیصِ دل از توجّهِ اوست بغیر
رمزی زنهایاتِ مقاماتِ طیور[۱۰]   گفتم بتو گر فهم کنی منطق طَیر

---

۱ ــ سطوات: جمع سطوت بمعنی حمله و هجوم و بمعنی یک حمله و یک هجوم.

۲ ــ غَلَبات: جمع غلبه بمعنی چیرگی، یک چیرگی.

* لوایح ص ۲۰.

۳ ــ تخلیص: ویژه کردن، خالص کردن، بی‌آمیغ کردن.

٤ ــ تجرید: برهنه کردن، پیراستن.

۵ ــ تعلّق: باز بستگی، پای‌بندی.

٦ ــ ماسِوا: بیرون از، خارج از. ماسوای حق: بغیر از خداوند، بجز ذات واجب الوجود.

۷ ــ ارادت: خواستن بجدّ.

۸ ــ شعور: فهم، در یافت، ادراک، معرفت.

۹ ــ عُرف: دراصل بمعنی شناخته، معروف، شناختگی و شناخت است. وچون گوییم «در عرف یا بعرف صوفی و جز آن» یعنی در شناخت او، در اصطلاح او.

۱۰ ــ مقامات طیور: مقصود مقاماتی از سلوک اهل تصوف است که فریدالدین عطار از آنها در منطق‌الطیر بطریق تمثیل بمراحل پرواز طیور (در طلب سیمرغ) سخن گفته و در نهایتِ آن مراحل «سی مرغ» را از میان همهٔ مرغان بر سر چاهی رسانیده که چون در چاه نگر یستند خود (=سیمرغ) را در آن مشاهده کردند (=طی مراحل سلوک و شهود جلوهٔ حق از سیمای عالم وجود).

لایحهٔ بیست و سوم

* حقیقة الحقایق العالم که ذات الهی است، تعالی شأنه حقیقتِ همه اشیاء است واوفی حدّذاتِهِ واحدیست که عدد را باو راه نیست: او باعتبارِ تجلّیاتِ مُتَکثّرِه و تعیّناتِ[۱] متعدّده[۲] در مراتِب، تارَةً[۳] حقایق جوهر یهٔ متبوعه است و تارَةً حقایق عرضیّهٔ تابعه. پس ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدده، جواهر و آعراض متکثّره می نماید، و من حیث الحقیقة یکی است که اصلاً متعدّد و مَتَکثّر نیست، رباعی:

ای بر سر حرف این وآن نازده خط — پندار[۴] دو یی دلیل بُعد است وسَخَط[۵]
درجملهٔ کاینات بی سهو و غلط — یک عَیْنِ[۶] وَحید[۷] دان و یک ذاتِ فقط

این عین واحد، از حیثیّت تجرد[۸] و اطلاق[۹] از تعیّنات وتقیّدات مذکوره حقّست و از حیثیّت تعدّد وتَکثّری که بواسطهٔ تَلَبُّسِ[۱۰] او بتعَینات می نماید خلق وعالم. پس عالَمْ ظاهرِ حقّست و حَقّ باطنِ عالَم. پس عالَم پیش از ظهورْ عَیْنِ حقّ بود، و حقّ بعد از ظهوْرعینِ عالَم؛ بلکه فی الحقیقة یک حقیقت است، و ظُهور[۱۱] و

* لوایح ص ۴۸.
۱ ــ تعیّن: درپارسی بمعنی وجود و موجود و بمعنی تشخص و تمایز.
۲ ــ بکار بردن صفتهای مؤنث در دو مورد اخیر و چند بار دیگر در این لایحه تأثّر شدید پارسی گو یان را در قرنهای متأخر از زبان عربی و قاعده های دستوری آن می رساند و البته درپارسی گو یی گناهی نابخشودنیست.
۳ ــ تارة: یک بار.
۴ ــ پندار: تصور غلط، اندیشهٔ ناساز.
۵ ــ سخط: خشم، ناخشنودی.
۶ ــ عین: ذات و نفس و شخص هر چیزی. جمع آن عیون و اعیان و آعیُن. معنیهای دیگر نیز دارد.
۷ ــ در اصل «عین محبّ» است. بقیاس سطر آینده اصلاح شد.
۸ ــ تجرّد: برهنگی، تنهایی.
۹ ــ اطلاق: رهایی.
۱۰ ــ تلبّس: پوشیدگی، پوشیدگی بلباس.
۱۱ ــ ظهور: آشکار شدن، آشکار شدگی.

بُطون[۱] و آوّلیّت و آخِریّت از نِسَب[۲] و اعتبارات او؛ هُوَالأَوَّلُ والآخِرُ والظّاهِرُ والباطِنُ، رباعی:

برشکل بتان رهزن عشّاق حقست / لابلکه عیان درهمه آفاق حقست
چیزی که بود ز روی تقیید جهان / والله که همان ز روی اطلاق حقست[۳]

° ° °

چون حق بتفاصیلِ شؤون گشت عیان / مشهود شد این عالم پرسود و زیان
گر باز روند عالَم و عالَمیان / با رتبهٔ اِجمال، حق آید بمیان

۱ ــ بطون: پنهان شدن، پنهان شدگی.
۲ ــ نِسب: جمع نسبت است.
۳ ــ یعنی آنچه در مرحلهٔ مقید گردیدن تجلیات حق بصورت تعیّنات «جهان» نام گرفته چون از بند تقیّد و تعلّق برهد ذات حق و عین حق می شود.

۱۶۰ ــ معین الدین اسفزاری

معین الدین محمدزمجی اسفزاری ازمنشیان خراسان درسدهٔ نهم هجر یست. درهرات که بعهداومرکزحکومت تیمور یان بود، دانش آموخت ودرادب وانشاء شهرت یافت چندانکه خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی (م ۹۰۳ هـ) وز یر دانش‌پرور ابوالغازی سلطان‌حسین میرزای بایقرا بر او بنظر عنایت نگر یست و بشغل دیوانیش گماشت و اندک اندک کارش چنان بالا گرفت که نشان شاهی یعنی مهر رسمی دربار سلطنت را بدو سپردند.

معین الدین در عهد خود به نیکو یی انشاء و مهارت در ترسّل منشورها ونامه‌های دیوانی شهرت داشت و بهمین سبب نخستین اثراو که درفن ترسّل نگاشته شده و مشتمل بود بر فرمانها و نامه های دیوانی که خود انشاء کرده بود، میان اهل فن شهرت داشت و برسم سرمشق و نمونهٔ کار محلّ استفاده بود.

اثر دیگر معین الدین کتاب معروف او «روضات الجنّات فی اوصاف مدینة هرات» است، در ذکر اطلاعات مبسوط جغرافیایی و تار یخی هرات و بعضی ازشهرهای خراسان، این کتاب بتشو یق خواجه قوام الدین خوافی و بنام سلطان‌حسین بایقرا بسال ۸۹۹ تألیف شد. مقدمهٔ این کتاب با انشائی مصنوع و متن با نثری روان‌تر نگارش یافته. هر یک از بیست و شش بخش کتاب «روضه» و اجزاء آن روضه ها «چمن» نام دارد. معین الدین در تألیف این کتاب از بعضی کتابهای دیگر در تار یخ و نیز از بعضی کتابها که در سرگذشت شهر هرات نگاشته شده بود، بهره برگرفت. این کتاب در جزو انتشارات دانشگاه تهران بطبع

رسید.[۱]

بازسازی هرات

• در بیان آبادانی بلده هرات و خراسان بعد از و یرانی لشکر تولی خان بن چنگیز: پیشتر رقم تحر یر یافت که بعد از قتل و و یرانی و پر یشانی خلایق هرات از سپاه گمراهِ تولی خان، مدّت پانزده سال هرات چنان خراب بود که غیر از عیّارِ چند، که ذِکْرِ ایشان گذشت، درآن دیار دَیّار[۲] نبود، تا در تار یخ سنهٔ ار بع و ثلا ثین و ستمائه بسبب عاطفت ومرحمت پادشاهِ نیکوخواه اوگُتای قاآن[۳] اندک عمارتی یافت و فی الجمله آبادانی پیدا آمد، و سبب آن بود که این اوگتای قاآن که پسر کَلانتر[۴] و ولیّ عهد چنگیزخان است، پادشاهی بود عادل و کر یم و باذل[۵] و مشفق و رحیم، و اگر چه مسلمان نبود اما بر اهل اسلام، بخلافِ برادران خود، شفقت و محبت تمام داشت؛ وازواخلاق و آثارپسندیده بسیار منقولست که اگر کسی تار یخ جهانگشای جو ینی را مطالعه کرده باشد بر بعضی از اوصاف حمیدهٔ او مطّلع خواهد بود، از آن جمله دوحکایت که مناسب مقام است و موجب انتباه[۶] واعتبارِ[۷] سلاطین اسلام مرقوم

---

۱ ــ در بارهٔ او بنگر ید به:
تار یخ ادبیات در ایران، از نو یسندهٔ این سطرها، ج ٤ ص ۵۳۷ ــ ۵۳۸.
از سعدی تا جامی (ج ۳ تار یخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون) ترجمهٔ آقای علی اصغر حکمت، چاپ دوم ص ۶۲۰ ــ ۶۲۱.
کشف الظنون، حاجی خلیفه، چاپ استنبول، ستون ۹۲۱ ــ ۹۲۲.
حبیب السیر، چاپ تهران کتابخانه خیام، ج ٤ ص ۳٤۸ و جز آنها.
• از روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۰۱ ــ ۱۰۹.
۲ ــ دراصل بمعنی صاحب دیر و ساکن دیر است و در اینجا بمعنی کسی و فردی است.
۳ ــ اگتای قاآن خان بزرگ مغول از ٦۲٤ تا ٦۷۹.
٤ ــ کَلان: بزرگ، بزرگ بسال، پسر کلانتر: پسر بزرگتر.
۵ ــ باذل: بخشنده.
٦ ــ انتباه: بخود آمدن، آگاهی، تنبّه.
۷ ــ اعتبار: پند گرفتن، عبرت گرفتن.

می گردد:

حکایت: در کتاب اخلاق خاقانی آمده است، که از اولاد چنگیزخان هیچ‌ـ کدام براهل اسلام دوست ومشفق نبود که اوگتای، که اوراقاآن بزرگ می گویند؛ وجُغَتای که بَرادرکهتراو بود مسلمانان راعظیم دشمن می داشت تا غایتی که هرکس که بدو خبر دادی که امروز فلان مسلمان را بکشتند یک بالِش[1] زر که در عُرفِ ایشان پانصد دینار بود، بآن کس دادی. چون مَسندِ خانیّت بمکان قاآنی مز ین گشت ابواب بِـرّ[2] بر رعایا و برایا[3] مفتوح گردانید، و اطراف ممالک بَرّ و بَحر را باصناف مرحمت و انصاف آراسته ساخت، و حکم کرد که در تمامی بلاد ترکستان و خراسان وغیر آن هیچکس مسلمان را از عمارت مساجد و مدارس و رباطات و ابنیهٔ خیرات و اِحداث مبانی مَبَرّات[4] منع نکند و قرب صدهزار دینارِ سُرخ و دوهزار طاقه جامهٔ قیمتی پیش مشایخ دین وعلمای اسلام فرستاد. و جغتای از ین حالت بغایت برنجید. اعیان درگاه خود را طلب داشته گفت برادرم اوگتای مسلمانان را بسی دوست می دارد و برخلافِ مذهب و سِیَر[5] پدر و اخوان و آسلاف خود می رود و اگر رعایت او نسبت باهالی اسلام بر ین وَجْه باشد، مسلمانان زود قوی و غالب شوند و ملک از دست ما بیرون رود. تدبیرچیست؟، همه بر آن اتفاق کردند که برادر را در خلوت نصیحت کند، شاید سمت قبول یابد.

پس جغتای شبی پیش قاآن آمده گفت: ای برادر، این چه محبّت است که ترا با این تاز یکان[6] افتاده و خلاف طر یق و عادت پدر بزرگ پیش گرفته ای؟ نصیحت من بپذیر و ترک رعایت و مرحمت تاز یکانِ فتنه انگیزگیر و ایشان را دایم

۱ــ بالِش: مقداری از زر بوزن هشت مثقال و دو دانگ و در نزد مغولان آنست که معین الدین در متن آورده.

۲ ــ بِرّ: نیکوکاری، نیکی و احسان. ابواب البر: انواع خیرات.

۳ ــ بَر یّه: خلق، برایا جمع آنست.

٤ ــ مَبَرّت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم، نیکی، کار نیک، احسان. مبراتِ جمع.

۵ ــ سیرت: خوی. سِیَر جمع.

٦ ــ تاز یک: تاجیک. ترکان غیر خود، خاصه پارسی گو یان، را تاجیک مینامیدند. این لغت ایرانیست و ایرانیان قدیم هم غیر خود خاصه عرب را تازی (تاز یک) می گفتند.

مَنکوب[۱] و مَخذول[۲] دار و در ین معنی غِلظت و خشونت تمام ظاهر کرد.

قاآن در جواب جغتای هیچ نگفت و از چندان تَهَتُّک[۳] و تندی اصلاً متغیر نشد. جغتای رنجیده ازپیش قاآن بیرون آمد و گفت: مسلمانان این برادرمرابسحر و فُسون از راه برده‌اند و بکلی از روش و سیرت پدر بزرگ ما گردانیده! تا آنکه روزی پیری را که عمری در خدمت چنگیزخان گذرانیده بود در خلوت طلبیده گفت: ای یادگار پدر بزرگوار ما، پنجاه هزار دینار بتو می دهیم بشرط آنکه فردا پیش برادرم اوگتای روی و گویی که شب پادشاهِ جهانگیر چنگیزخان را در خواب دیدم که مرا گفت که پسرم اوگتای را پیغام من برسان و بگوی که تاز یکان باز اندیشهٔ خلافی در خاطر دارند و می خواهند که خروج کنند و ملک از تو بستانند، باید که ایشان را زمان و امان ندهی و باطرافِ ممالک لشکر فرستی تا تاز یکان را بقتل آورده و مساجد ومنازل و قِلاع و مرابط و معاقل ایشان را خراب کنند، تا پادشاهی بر تو و فرزندان تو بماند والاّ بزودی هجوم کرده ملک از تو بستانند. پیر از حرص زر برغبت تمام اقبال نموده گفت این کار خیر را بدلخواه دوستان بسازم.

روز دیگر پیر ناتمام[۴] بتمکین تمام پیش اوگتای رفت. او را نوازش و اِعزاز بسیار نموده بر دست راست شهزادگان نشاند و پرسید که ای یادگار پدر بزرگ ما، بچه مهّم قدم‌رنجه کرده‌ای؟ پیر اوّل فصلی درمکارم اخلاق و مدایح اوصاف قاآن پرداخت، بعد از آن گفت: حکمی ازپادشاه جهانگیر چنگیزخان آورده‌ام، اگر رخصت باشد بعرض رسانم. اوگتای فرمود بگو. پیر در حال بپای تخت ملک رفته بعد از ادای مدح چنگیزخان و دعای دولت اوگتای قاآن گفت: دوش پادشاه جهانگیر چنگیزخان را در واقعه دیدم، مرا گفت پیغام من به پسرم اوگتای برسان وچنین و چنان بگوی و آنچه جغتای او را رو براه کرده بود مَعَ ز یاده عرضه داشت.

۱ ــ منکوب: رنج دیده، سختی کشیده، سرکوب شده.

۲ ــ مخذول: خوارشده، ذلیل، فرومایه.

۳ ــ تهتّک: پرده‌دری. در یده و شکافته گردیدن پرده.

٤ ــ ناتمام: ناقص.

قاآن از کمال فراست دانست که پیر کافرِ مُدبر[1] دروغ می گوید و افترا می کند، واین مکر و شعبده را جغتای انگیخته است. پیر را فرمود که بدانچه فرمان شده است بجان قیام نمایم، و پیر را گفت چند روز مهمان ما باش تا شهزادگان و امرا جمع آیند بَعْدَهُ بموجب حکم بتقدیم رسانیم. و در جوار تختگاهِ خود جهت پیر عزیز وثاقی[2] تعیین فرمود تا وقتی که شهزادگان و امرا و اعیان از اطراف حاضر شدند، قاآن پیر را طلب نمود و گفت حکم یَرلیغ[3] پدر بزرگوار ما را بسمع جمع رسان. پیر صاحب تدبیرِ پاکیزه تقریر[4] بر تخت برآمده بار دیگر بهتر از پیشتر رسالت رسانید و پیغام و وصیت گذرانید. بیکبار تمامِ حُضّار از صِغار و کِبار سجدهٔ شکر کردند، و بطمعِ اموالِ خلایق و نَهب[5] و غارت و قتل و آسرت[6] مسلمانان بمیل و شَرَه[7] هرچه تمامتر گفتند فرمان اعلی چنگیزخان همچنانکه در زمان حیات بر سر و جان ما جاری بود، بعد از ممات نیز نافذ است.

قاآن روی به شاهزادگان و وجوه[8] اعیان درگاه کرده گفت این پیر عزیز می گوید که چنین خوابی دیده‌ام. مصلحت هست که در حضور شما تحقیق و تفّحص رود؟ اگر خوابِ او راست بیرون آید بموجب آن عمل نماییم، و اگر دروغ باشد این پیر طَمّاعِ کَذّاب را چنان سیاست کنم که مردم بخواب ندیده باشند! شاهزادگان گفتند هرآینه عین مصلحت است که صدق و کذب این واقعه بر همگنان واضح گردد.

پس قاآن روی بجانب پیر کرد و گفت ای پیر مقبول القولِ ناصح مشفق، تو زبان مغولی می دانی یا ترکی یا خود هر دو زبان می دانی؟ پیر گفت ای پادشاه، من

---

۱ ــ مُدبر: بخت برگشته، بدبخت.

۲ ــ وثاق: اتاق.

۳ ــ یرلیغ: فرمان پادشاهی، حکم یرلیغ: دستور ومقررات فرمان شاهی.

٤ ــ تقریر: دراینجا بمعنی بیان است وپاکیزه تقریر یعنی نیکوبیان، خوش‌عبارت.

۵ ــ نَهب: غنیمت گرفتن و غارت کردن، بقهر و غلبه چیزی را گرفتن.

٦ ــ آسرت: اسیر کردن. گویا نویسنده آنرا از «آسر» ساخته باشد!

۷ ــ شَرَه: حرص و آز، میل و رغبت بسیار.

۸ ــ وجوه: اشراف و بزرگان. ــ وجوه‌البلد: سران و بزرگان شهر.

زبان ترکی می دانم امّا از عبارت مغولی واقف نیستم. اوگتای از امرا پرسید که پدر بزرگ من لفظ ترکی می دانست یا مغولی؟ همه گفتند مغولی می دانست و ترکی نه. پس پیر را گفت: چون پدرم مغولی می دانست وترکی نه، و تو ترکی می دانی و مغولی نه، با تو به کدام زبان پدرم سخن گفت؟ و تو بچه عبارت جواب او گفتی؟ و این پیغام و سخنان بچه کیفیّت ترا معلوم و مفهوم گشت؟، پیر جاهل در جواب عاجز و خجل گشت و هیچ نگفت و سر درپیش افگند.

پادشاه و تمامی شهزادگان و امرا را محقق شد که دروغ گفته است. قاآن حکم فرمود که پیرِ حریصِ کَذّاب را بقتل رسانند تا دیگر کسی در حضور سلاطین بامثال این آقوال که محضِ کذب و افترا و متضّمن و یرانی ممالک و سَفک[1] دماءِ[2] چندین هزار آدمی است اقدام و جسارت ننماید. جغتای از برادر درخواست بسیار کرد که این پیر یادگار پدر بزرگ ماست، او را بمن بخش و از وی عفو کن. قاآن آن پیر را به برادربخشید، یُریدونَ لِیُطفِئوانُورَاللّهِ بِأفواهِهِم واللّهُ مُتِمُّ نورِهِ وَلَو کَرِهَ الکافِرونَ[3].

حکایت دیگر: آنکه چنگیزخان حکم کرده بود که هیچ کس گوسفند را گلو نَبُرد و برسم مغولی سینه شکافند و تا زمان پادشاهی قاآن همین قاعده معمول و همین دستور معهود بود که هر کس که گوسفند را حلقوم ببرد و بطریق اسلام ذبح کند او را بکشند و مال او غارت کنند.

روزی مسلمانی در بازار گوسفندی خرید، مغولی دانست که این شخص مسلمان است و گوسفند را بِسمِل خواهد کرد[4]، در کمین آن مسلمان شد و از عقب او روان گشت. مسلمان گوسفند را بخانهٔ خود برد و دَرِ خانه دربست. مغول پنهان بر بام خانهٔ مسلمان رفته احتیاط نمود[5]، دید که آن مسلمان گوسفند را در خانه[6] برد که دو

۱ ــ سفک: خون ریختن.

۲ ــ دِماء: خونها.

۳ ــ می خواهند نور خدا را خاموش کنند با دهانهای خود، و حال آنکه خداوند تمام کنندهٔ (کامل کنندهٔ) نور خویش است اگرچه کافران را ناخوش آید. آیهٔ ۸ سورهٔ ٦١.

٤ ــ بسمل کردن: هنگام ذبح حیوان بسم الله... گفتن.

۵ ــ احتیاط کردن (نمودن): مراقبت کردن.

←

سه در داشت و درها را ببست، چون مغول دانست که گوسفند را ذبح کرد، بطمع خون و مال مسلمان خود را از بام در خانه انداخت و درها شکسته دید که مسلمان گوسفند رابسمِل کرده. مغولک بدبخت آن فقیر را بگرفت، دست در گردن بسته پیش قاآن برد و گفت این شخص خلاف حکم یَرلیغ چنگیزخان و فرمان پادشاه جهان کرده و گوسفند را حلقوم بریده، قاآن گفت، چونش بدست آوردی، و کیفیت را چگونه معلوم کردی؟ مغول گفت، در بازار او را دیدم که گوسفند خرید، دانستم که مسلمانست و گوسفند را بِسمِل خواهد کرد، پنهانی دنبالش رفتم، گوسفند را در سرایی برد و در را محکم ببست، من بر بامش رفتم و کمین کردم دیدم که در چند خانه گوسفند را درون برد و درها را استوار کرد و به ذبح او مشغول شد. من خود را از بام در خانه انداختم و او را گرفته پیش پادشاه آوردم که خلاف حکمِ یَرلیغ کرده است.

قاآن گفت ای ملعون، او انقیادِ حکم ما کرده است و بسبب ملاحظهٔ فرمان ما در خانهای پنهان می رفته و درها می بسته، امّا تو خلافِ حکم ما کرده‌ای که بی فرمان و رخصت ما بر بام سرای و خانهٔ مسلمانان رفتی! پس فرمود تا آن مسلمان را عذرخِواهی نموده رها کردند، و آن مغول را از دار بَوار[1] آویخته کشتند و حکم فرمود که بَعْدَ الیوم هر کس بهر طریقی که خواهد گاو و گوسفند و غیره را ذبح کند و هیچ اَحَدی مانع و مزاحم او نشود.

ودیگر محاسِنِ اخلاق او که زینت اوراق مکارم اَعراقِ سلطانان آفاق می تواند بود زیاده از آن منقولست که در ین اجزاء شرح توان داد. یک حکایت دیگر از کمال شفقت او که برحال مسلمانان داشت جهت ترغیب حکام ایام برعایت و عاطفت اهالی اسلام نقل می کنم و بسر مقصود می روم.

حکایت: در تاریخ جهانگشای مسطور است که چنگیزخان در عهد ایالت خودحکم

← ۶ ــ خانه: آنچه امروز اتاق می گوییم و این معنی اصل است وآنچه در لهجهٔ تهرانی خانه می گویند «سرا» و «سرای» است.

۱ ــ بوار: هلاکت.

کرده بود که هرکس که در نواحی مملکت او روز برهنه در آب رود آنرا[1] بکشند. چه در آن دیار اگر کسی برهنه در آب می رود طوفان یا صاعقه می شود،[2] روزی اوگتای قاآن و جغتای بعزم شکار سوار شده بودند. در دیهی مسلمانی را دیدند که برهنه درآب رفته، جغتای اورا بغلظت[3] ومبالغهٔ تمام بموکّلان عذاب سپرد که چون ازشکار بازگردند او را بعقوبت بسیار بسیاست رسانند. تا آخرِ روز که مراجعت نمودند قاآن با جغتای گفت حالا بیگاه[4] است و مانده و کوفته از شکار آمده ایم. صباح آن گناهکار را پرسش نماییم. و هرکس بخانه و بارگاه خود رفتند.

در شب قاآن یکی از محرمان خود را بدان مسلمان فرستاد و گفت چون فردا از توپرسیم که چرا خلاف حکم یَرلیغ ما کرده ای و خون خود را با آب جوی برابر ساخته ای؟ تو در جواب گوی که از کسی بالشی زر قرض داشتم در بغل نهاده می بردم که ادای قرض کنم، آن زر از بغلم در آب افتاد من جهت آن زر در آب رفتم و غیر آن زر هیچ وجهی دیگر نداشتم که بقرض مردم دهم بدان سبب در ین مخاطره افتادم، تا من ترا خلاص کنم. و هم در شب قاآن بالش زر به آن محرم داد تا در آن آب انداخت.

چون روز دیگر شد علی الصّباح جغتای بخون آن تاز یک تشنه، ببارگاه آمد و این فقیر را برهنه پیش آوردند. جغتای بانگ بر وی زد و گفت تو بکدام دلیری برهنه در آب رفته و مخالفت فرمانِ پدر بزرگ ما جایز داشته ای؟ آن مسکین روی بقاآن کرد و گفت: ای گناه آمرز عذر آموز، من بالشی زر از کسی قرض داشتم از بغلم در آن آب افتاد و هیچ زر دیگر نداشتم، این دلیری از آن جهت کردم. قاآن گفت هر آینه‌چنین ضرورتی تواند بود اگرنه کرا قدرت آنست که خلافِ حکم ما تواند کرد. جغتای گفت دروغ می گو ید. با نفس خود با چند سوار بکنار آب رفت دو کس را در

---

۱ ــ بجای او را!

۲ ــ این تصور و اعتقاد خرافی مغولان بود و نو یسنده آن را بصورت حقیقتی واقع بیان کرده است!

۳ ــ غلظت: در اینجا خشونت.

٤ ــ بیگاه: دیروقت. مقابل پگاه.

آب فرستاد تا تجسس نمودند، بعد از لحظه‌یی بالش زر یافتند، جغتای مُنْفَعِل[۱] گشبت، پس قاآن فرمود بالش زر را بآن فقیر دهند که بقرض خود دهد. و گفت این مسکین از غـایتِ اِفلاس بدین مخاطره اقدام نموده یک بالش زر دیگر باو دهید تا سرمایهٔ خود سازد، و او را سالم و غانم[۲] رها کردند.

سبحان‌الله از مغولی بی دینی[۳] این گونه عنایتها و شفقتها در بارهٔ مسلمانان نقل می کنند، حقّ تَعالی حکّام اسلام ایامِ ما را توفیق رفیق گرداند که علاوهٔ چندین بِقـاع[۴] ومبانی خیرات که از یشان بظهورآمده که هرگزدرهیچ زمانی نبوده،مرحمت و عاطفت در بارهٔ مسلمانان چندان مبذول فرمایند که کس را از عدل انوشیروان وآثار اخلاق قاآن یاد نیاید، مثنوی:

فریدون فرّخ فرشته نبود — زمشک و زعنبر سرشته نبود
زداد و دهش یافت آن نیکویی — تو داد و دهش کن فریدون تویی!

غرض آنکه این پادشاه نیکخواه در سنه مذکوره بهر دیار که دیّار نمانده بود، و بهر شهری که اثر قهری رسیده بود، مَلِکی و مُعْتَمَدی[۵] فرستاد که آن ناحیه را معمور[۶] گردانند و بحال عمارت باز رسانند، تا نوبت بشهر هرات رسید. به پادشهزادگان و امرا و وجوهِ سپاه[۷] خود گفت: که چنین شنیده‌ام که اقلیم خراسان به صَفْوَتِ[۸] آب و لطافت هوا، و

---

۱ ــ منفعل: شرمسار، خجلت‌زده.
۲ ــ غانم: غنیمت‌دار، سودیافته.
۳ ــ مقصود نویسنده از «بی دین» کسی است که مسلمان نباشد، وگرنه اوگتای قاآن بر آیین مغولان بود.
٤ ــ بِقاع جمع بُقعه: مکان.
۵ ــ معتمد (بفتح چهارم): آنکه محلّ اعتماد باشد.
٦ ــ معمور: آبادان.
۷ ــ وجوه سپاه: بزرگان لشکر، برگزیدگان سپاه، سران سپاه.
۸ ــ صَفوَت: پاکیزگی و خلوص.

فُسحتِ[۱] فضا و کَثرتِ اثمار[۲] و عُذوبَتِ[۳] انهار از اقالیم سبعه ممتازست، لِواحدٍ من الشعراء:

گر کسی پرسد زتو کز شهرها خوشتر کدام
گر جواب راست خواهی داد، او را گو: هَری[۴]!
همچوبحر است این جهان، دروی خراسان چون صدف
در میان این صدف شهر هری چون گوهری

اکنون می خواهم جمعی نامزد گردانم که شهر هرات را که عمدهٔ خراسان بلکه صَفْوَه و خلاصهٔ ممالک جهانست بحال عمارت بازآورند. مصلحت چون می بینید؟ بعضی از امرا و نُوئینان[۵] گفتند: ای نوردیدهٔ دودهٔ[۶] چنگیزخانی و ای عُمدهٔ[۷] بنیان فرماندهی و کشورستانی، گرچه هرات را هوای خوش ونسیم وآبی چون تسنیم[۸]، و باد عنبر بیز و خاک مشک آمیز، و قُرایِ روح افزای و صحرای دلگشاست و قِلاعِ سر بفلک و بِقاع[۹] متبرّک دارد، اما ساکنانش باعتماد بارُوی[۱۰] محکم و استظهارِ[۱۱] بُروجِ مستحکم وَفصیلِ[۱۲] رفیع و خندقِ مَنیع[۱۳]، تمکینِ[۱۴] سلاطین نمی کنند و

۱ ــ فسحت: گشادگی.
۲ ــ اثمار، جمع ثمر: بَر، میوه.
۳ ــ عذوبت: گوارایی.
٤ ــ هری: هرات و از همین نام می آید نسبت «هروی» و «هر یوه».
۵ ــ نُو ین: مغولیست بمعنی شاهزاده و در متنهای فارسی بصورت «نو ین» و «نو یان» نیز آمده.
٦ ــ دوده: خاندان، نژاد، تخمه.
۷ ــ عمده: تکیه گاه.
۸ ــ تسنیم: آبی در بهشت که پندارند بالای غرفه ها روانست وچشمه یی در آن.
۹ ــ بقاع، جمع بقعه: مکان.
۱۰ ــ بارُو: حصار دور شهر و گرداگرد قلعه.
۱۱ ــ استظهار: پشت گرمی، اعتماد.
۱۲ ــ فَصیل: دیوار کوچک درون حصار و درون بارهٔ شهر.
۱۳ ــ مناعت: استوار شدن و بودن. منیع: استوار.
١٤ ــ تمکین: درپارسی فرمانبرداری، شوکت، جاه و مقام و در اینجا معنی اول مراد است.

اِنقیادِ[1] احکامِ حُکّام نمی نمایند، و هرچند روز فتنه می انگیزند و دَمِ مخالفت می زنند، و ما شجاعت و بی باکی و دلیری و سَفّاکیِ مردم هرات را دیده ایم. بهتر آنست که در عمارت وآبادانی آن سعی نرود، که بعد از التیام و جمعیّتِ خلقِ آن شهر فتنه حادث نشود و ضرری ظاهر نگردد که بسالها تدارُکِ[2] آن نتوان کرد.

بعضی دیگر که جِبِلّتِ[3] ایشان باوصافِ رحمت و عاطفت مَجبول[4] بود، گفتند تاز یکِ تاریک روز[5] را چه زَهره و یارا[6] که در عهد دولت چنین پادشاهی که، لِفردوسی[7] :

نماند ازتیغ وگرزاومگر برروی رایتها　　　عقابی نادر یده دل هژبری ناشکسته تن

دم از خلاف برآورد یا حُسامِ[8] انتقام برکشد. هنوزاز بِحارِ[9] خونِ کشتگانِ ایشان عرصهٔ[10] گردون گلگون و صفحهٔ صحرا لاله گونست، و از مُلوکَ و جَبّاران[11] ایشان که دعوی سرداری و گردن کشی وقَهّاری[12] می کرده اند، هیچکس نمانده و اگر از مَیامِنِ[13] عَواطِفِ[14] پادشاهی آن خِطّهٔ دلکش معـــمور گردد، تا هرگاه سپاه ظفر

---

۱ ــ انقیاد: گردن در دادن، اطاعت کردن، فرمانبرداری و فروتنی کردن.
۲ ــ تدارک: چاره کردن، تلافی کردن.
۳ ــ جبلّت: سرشت، خلقت و طبیعت.
٤ ــ مجبول: سرشته، ساخته شده در خلقت و طبیعت، مفطور.
۵ ــ تاریک روز: تیره روز، بدبخت، بخت برگشته.
٦ ــ یارا: توانایی، توان، نیرو، قوت، قدرت.
۷ ــ این بیت از فردوسی نیست. گویا بکاررفتن تیغ و گرز و رایت و عقاب و هژبر (شیر) نویسنده را بهوس انداخت که بیت را از فردوسی بداند!
۸ ــ حسام: شمشیر.
۹ ــ بحار: جمع بحر (دریا).
۱۰ ــ عرصه: میدان، گشادگی میان سرا.
۱۱ ــ جبّار: گردنکش، سرکش، سخت دل و بی رحم.
۱۲ ــ قهّار: چیره، غالب، سخت‌چیره و غالب.
۱۳ ــ میمنت: برکت، نیک بختی، میامن ج.
۱٤ ــ عاطفت: محبّت و مرحمت، عواطف ج.

پناه حضرت پادشاه کامران در وقت مُرور و عبور در آنجا رسند، بسبب آبادانی کم زحمت‌تر توانند بود، و ازسودا[۱] و معامله و بیع وشَرا[۲] فایده توانند گرفت، لایق دولت و مناسب حال می نماید.

اوگتای قاآن را این تدبیر مناسب و پسندیده آمد، امیرعزّالدین هروی را که با هزار خانه‌وار از مردم هرات بفرمان تولی خان در بیش بالغ[۳] ساکن بود، با صد خانه‌وار نامزد فرمود که بشهر هرات آید و بکار عمارت وآبادانی شهر قیام نماید و در استمالت و دارایی[۴] کسانی که از اطرافِ ممالک بهرات آیند، بکوشد. و قَول دیگر در سبب فرستادن امیرعزّالدین مقدّم چنین آورده که از خواتین چنگیزخانی قُتْلُغ ایشی نام روزی چند طاقه جامهٔ زر بَفت مصوَّر خسروانه پیش قاآن آورد در غایت خوبی و کمال هنرمندی، مُطَرَّز[۵] بنقشهای بدیع، مُوَشَّح[۶] بصورتهای غریبه[۷]، قاآن را تکلّف[۸] آن جامها بسیار خوش آمد. از خاتون پرسید که مصَنِّفِ این بدایع و مُصَنِّع[۹] این صنایع کیست؟ گفت: وقتی که تولی‌خان اسیران خراسان‌را قسمت کرد جامه بافان‌را بمن بخشید[۱۰]

---

۱ ــ سودا: معامله، بازارگانی.

۲ ــ بیع و شرا: فروش و خرید.

۳ ــ بیش بالغ: پایتخت قاآنان کلّ مغول در مغولستان.

٤ ــ دارایی: در اینجا یعنی نگهداری، محافظت.

۵ ــ مُطرّز: جامهٔ با طراز و نگار ــ طراز: نقش و نگار کنار جامه، کناره و سجاف مزّین جامه به نقش و نگار.

٦ ــ مَوشّح: آراسته، مزّین، زینت‌یافته.

۷ ــ صورتهای غریبه: ترکیب غلط فارسی است از موصوف جمع و صفت مؤنث برسم تازیان!

۸ ــ تکلّف: خود را در کاری بزحمت افگندن، رنج بر خود نهادن در کاری. در اینجا بمعنی زحمتی که برای منقش ساختن جامه بکار رفته بود.

۹ ــ مصنّع: صنعتگر.

۱۰ــ مغولان هنگام فتح شهرهای فرارود (ماوراءالنهر) و خراسان که در آن روزگار از مهمترین مرکزهای تمدن عالم بود، اهل حرفه و صنعت را از میان مردم جدا می کردند و به مغولستان می بردند و از باقی جوانان بعنوان «حَشَر» درمقدمهٔ سپاهیان خود قرار می دادند تا نخستین کشتارها از ایشان بشود و یا برای خدمات در سپاه بسر برند و بازماندهٔ قوم یعنی پیران و زنانی را که بکارشان نمی‌آمد می کشتند. آنها که به مغولستان برده می شدند اسیرانی بودند که به غلامی و خدمتکاری گماشته می‌شدند و قابل خرید و فروش و بخشش بودند!

و این تَنسُوقات[۱] از مصنوعات ایشانست.

قاآن گفت اگر این جامه‌بافان را خاتون بمن ارزانی دارد، منّت است و در عوض هر چه دلخواه باشد مبذول افتد. قتلغ ایشی، ایشان را بقاآن بخشید و پنج دِهِ معمور در ترکستان بستاند. قاآن جامه‌بافان را بنواخت و فرمود که هر سالی مبلغی از وجوهِ بیش بالِغ بدیشان دهند و ایشان هزار طاقه جامهٔ قیمتی بخزانه فرود آورند.

چون چند سال بر ین حال بگذشت عزّالدین مقدّم چند جامهٔ زرنگار قیمتی بخدمت پادشاه برد. قاآن فرمود که همهٔ مصالح و صنایع این جامها خوبست امّا طراوتی ندارد. عزّالدین مقدّم زمین بوسیده گفت ای پادشاه خاصیت آب و هوا در ین کار تأثیر تمام دارد، درآب و هوای شهر بنده کمتر جامه‌یی از ین جامها بمراتب خوبتر و لطیف‌تر تمام می شود. حکمِ یَرلیغ اگر نافذ شود بنده با اتباع بشهر هرات رود و هر سال بأَضعافِ[۲] آنچه در ین ملک بخزانه می رسد از آنجا برساند. پادشاه را مقبول افتاد، فرمود که امیرعزّالدین مقدّم با پنجاه تن از هرو یان بهرات روند. بعد از آنکه اثر کفایت ایشان بر رأیِ مُلک آرای ظاهر شود، بازآیند و آقارب[۳] خود را بدانجا برند.

---

۱ ــ تنسوق: کلمه‌یی مقرب بمعنی هر چیز نادر و کمیاب و بی مانند. از اصل فارسی تنسخ (بفتح اول و ضم سوم).

۲ ــ ضِعف بکسر اول: دو برابر. آضعاف ج .

۳ ــ آقارب: نزدیکان.

۱۶۱ــ دولتشاه

امیر دولتشاه بن امیر علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی (۸٤۲ــ۹۰۰ هـ) ازمؤلّفان مشهور قرن نهم هجری است. وی از یک خاندان امارت وریاست در عهد تیموریان بود. پدرش امیر علاء الدوله و پسر عمش امیر فیروزشاه هر دو از رجال دولت گورکانی بوده و در خراسان مقام ومرتبتی داشته اند و بنا برقول دولتشاه نیاکانش هم در شمار بزرگان قرن نهم بوده اند ولی دولتشاه خود از ملازمت بارگاه پادشاهان پای فرا پس کشید و کسب دانش و ادب را بر تعّهد شغلهای دولتی برتری داد.

کتاب مشهوراو «تذکرة الشعراء» دوّمین کتاب موجودفارسی و یژهٔ بیان حال شاعران بنظم تاریخی است، یعنی بعدازلباب الالباب عَوفی، ومؤلف آنرابعد از یک مقدمه درذکر چندتن ازشاعران تازی گوی به هفت طبقه ازگویندگان پارسی زبان اختصاص داد. از ین میان طبقهٔ هفتم بیست تن از شاعران همعهد دولتشاهند که در زمان تألیف کتاب در گذشته بودند. آخرین بخش این کتاب یعنی قسمت «خاتمه» متضمن احوال هفت تن از بزرگان ادبست که همگی در زمان تألیف تذکرة الشعراء (سال ۸۹۲ هـ) زنده بودند و درپایان شرح حال سلطان ابوالغازی حسین بهادر (سلطان حسین بایقرا) آمده است و بر رو یهم درایــن تذکره ذکر حال یکصد وپنجاه تن از گویندگان را می یابیم و چون از ین شمار بگذریم در ذیل ترجمهٔ هر شاعر اشاره یی به پادشاهان یا بزرگانی که معاصر او بوده اند نیز شده و از ین راه شرح بسی از حادثه های تاریخی نیز در کتاب آمده

است که گاه همراه با اشتباههای نابخشودنیست که گویا انگیزهٔ آنها اعتماد نویسنده بروایتهای شفاهی و مراجعه نکردن به مأخذهای معتبر بود. با این حال هرگاه خوانندهٔ تیز بینی نوشته های اورا بدیدهٔ تحقیق بنگرد ودرست آن را از نادرست جدا کند، بسی خبرهای سودمند و شایستهٔ اعتماد هم در آنها خواهد یافت.

در برابر این نقص باید به نثر متوسط دولتشاه در تذکرهٔ او توجه داشت که بیشتر ساده و گاه با نشانی میان شیوهٔ مرسل و مصنوع و بهرحال از بیشتر نثرنویسان عهد او بهتر و پخته‌تر و یقیناً این مزیّت نتیجهٔ تتبع او در آثار استادان شعر و نثر است.

تذکرهٔ دولتشاه بسبب اهمیت و شهرتی که دارد همواره محلّ استفادهٔ تذکره‌نویسان بعد از او بوده و تاکنون یک بار در هند بسال ۱۳۰۵ هـ ق و یکبار در اروپا بهمت استاد ادوارد برون و بار دیگر در تهران بسال ۱۳۳۷ هـ خورشیدی طبع شده است[1].

انگیزهٔ گردآوردن تذکرة الشعرا

• مُسَوِّدِ[2] این سَوادِ[3] نورانی و مُصَوِّرِ[4] این صورتِ[5] پُرمعانی، اَقَلّ عبادِاللّه الغَنی دولتشاه بن علاء الدوله بُختیشاه غازی سمرقندی خَتَمَ اللّهُ لَهُ بالحُسنی[6]، بر رأی جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فِطنت معروض می گرداند که: من بنده

---

۱ ــ دربارهٔ دولتشاه و اثر او بنگرید به: تاریخ ادبیات در ایران ج ٤ ص ۵۳۱ ــ ۵۳٤ و مأخذهایی که آنجا نشان داده‌ام.

• نقل از تذکرة الشعراء چاپ هند با بعضی اصلاحات.

۲ ــ تَسوید: سیاه کردن. تسوید اوراق: نوشتن بر آنها.

۳ ــ سَواد: سیاهی. در اینجا بمعنی نوشته و مقصود نویسنده، کتاب اوست از اینروی آنرا «سواد نورانی» معرّفی کرده است.

٤ ــ تصویر: نگار کردن، نقش کردن، نگارگری.

۵ ــ صورت: نگار، نقش. آنچه امروز تصویر گوییم. صورتگر: نقّاش چهره‌ساز.

٦ ــ حُسنی: عاقبت خوب.

روزگار شباب و ایّام درس و اکتساب را بجهالت و بطالت بسر بردم، و دو سه روزهٔ زندگانی را که سرمایهٔ سعادت جاودانیست[۱] بمالایُعنی[۲] تلف کردم. چون از روی محاسبت و مراقبت بروزنامهٔ حیات نظر نمودم دیدم که کاروان عمر گرانمایه درتیه[۳] گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده، و از دیوانِ حکمتْ عنوانِ حضرت قُدوة[۴] المحقّقین و قبلة العارفین، نورُالملّة والدّین مولانا عبدالرّحمن جامی اَدامَ اللّهُ تعالی بَرَکاتَ انفاسِهِ الشریفة این رباعی را مناسب مآل[۵] و برحسب حال خود یافتم. رباعی:

تا زاده بودم بسی زبون افتاده
تا بیست و سی زره برون افتاده
در جهل و عَمیٰ داده چهل سال بباد
در پنجهٔ پنجهم کنون افتاده

با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعهٔ کمالا تست حرفی نخوانده ای وازجاه ومراتب آبا واجدادبی بهره مانده ای! اینچنین عمرتلف شده را چه عَوض و این سَودای[۶] بی سُود را چه غَـرَض؟ بَعْدَ ما[۷] که زخم شمشیرِ تشویر[۸] خوردم و ساعتی بند امت سرفرو بردم، دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار حال تأخیری نه، بیتی از تخلّص های شیخ آذری[۹] رحمة الله باخلاص یادم آمد، بیت:

آذری عمر بباز یچه وغفلت بگذشت
آنچه باقیست مشوغافل وفرصت در یاب

---

۱ ــ الدنیا مزرعة الآخرة.

۲ ــ بمالایُعنی: بدانچه توجه و عنایت را نشاید.

۳ ــ تیه: بیابان.

٤ ــ قُدوه: پیشرو، پیشوا.

۵ ــ مآل: آینده، مقابل حال.

٦ ــ سَودا: معامله، بازارگانی.

۷ ــ بَعدَما: پس ازآنکه.

۸ ــ تشویر: شرمساری، خجلت.

۹ ــ شیخ فخرالدین حمزةبن علی آذری طوسی اسفراینی (م ۸٦٦ هـ) شاعر معروف. در بارهٔ او بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ج ٤ ص ۳۲۳ ــ ۳۳۳.

مصرع: کی عمرِ رفته کس بدو یدن گرفته است؟ آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود، مصرع: دست بکاری زنم که غصه سرآید.

هرچند علم را پایه‌یی بلند و مایه‌یی ارجمند یافتم، امّا دیدم که مشاهدهٔ آن عروس جز بمجاهدهٔ روزگارِ صِبا[1] نقش نمی بندد که العلمُ فی الّصِغَر کالنقّشِ فی الحجر، اگرچه طفلِ را هم اما قرین پنجاهم و شاهراه سلوک بحقیقت اگرچه طریقهٔ واصلان و دقیقهٔ کاملانست:

تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال　　　از قال تراره ننمایند بحال

من گمراه که بعد از تضییع واتلاف پنجاه به قالی نرسیده باشم بحال رسیدن محال باشد. قِصّه و غُصهٔ ملازمت درگاه سلاطین را چه گویم؟ اگرچه این طریق شَعار و دِثار[2] آبا و اجداد این مستمند است اما نفس را در مراسم آن خدمت نامؤدّب دیدم و به ضرورت پای از کِرپاس[3] مَنیع[4] درکشیدم، بیت:

تکیه برجای بزرگان نتوان زد به گزاف　　　مگر اسباب بزرگی[5] همه آماده کنی

آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویهٔ اِدبار[6] مجاور گشتم و بگوشهٔ تنهائی معتکف[7] نشستم. از بطالت ملالت بر خاطرم مستولی شد، شعر: هاتف غیب این ندا در داد، بیت:

---

۱ ــ صِبا: شیرخوارگی، کودکی.

۲ ــ دثار: جامه‌یی که بتن چسبیده نباشد. جامهٔ زبرین. عکس شعار که جامهٔ زیرین است. (الدثار مافوق الشعار من الثیاب) وامروز پارسی گویان شعار را در معنی عکس آن بکار می برند و از آن معنای علامت و نشانه اراده می کنند.

۳ ــ کِرپاس: آستانه خانه و سراپرده.

٤ ــ منیع: آنچه فراتر از دسترس باشد. بلند، بالا.

۵ ــ اسباب بزرگی: در بایستهای بزرگی.

٦ ــ اِدبار: بخت برگشتگی. مقابل اقبال.

۷ ــ اعتکاف: گوشه گرفتن، عزلت گزیدن.

غافل مَنْشین وَرَقی می خراش ور نتوانی قلمی می تراش

چون کنوز[1] معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود. با قلمِ دو زبان یک دل شده گفتم: ای مِفتاحِ کُنوزِ دانش، با تو مشورت می کنم که بسعی بَنانِ[2] من و بدندان تو[3] کدام رقم است؟ قلم بصَدایِ[4] صَریر[5] پاسخ تقریر کرد[6]، بیت:

که هرچیز کان گفتنی گفته اند بَر و بوم دانش همه رُفته اند!

علمای دین داد آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند، شیخ عطار که مرقد او از ریاحین انوار معطر باد در تذکرة الاولیاء یَدِ بیضا نموده و مورّخانِ دانا درتواریخ ومقامات سلاطین توانا مجلّدها پرداخته اند و کتابها ساخته و همچنین در معرفت بلاد و مصلحت عباد، و آنچه بایستنی است در آن کار جهد نموده اند و یادگاری گذاشته اند، بیت:

آنچه مجهول مانده درعالم ذکر تاریخ و قصهٔ شعراست

جهت آنکه علما با وجود کمال و فضل بدین افسانهٔ محّقر قلم رنجه نکرده و سَرِ همت فرو نیاورده، دیگران را اوقات مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند. القصه تاریخ و تذکرهٔ حالات این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده، اگر رَقَمی بر وَجهِ صواب در ین ابواب نموده آید حقّا که بر وجه صلاح خواهد بود.

این شکسته چون از خازنِ گنجینهٔ معنی این رُموزِ اِصغا نمودم دانستم که این صید از قیدِ صیّادان این صناعت جَسته و این دَر بر روی ارباب طلب بسته است. از

۱ ــ کنز: معرّب گنج است. کُنوز جمع .
۲ ــ بنان: انگشت، سرانگشت.
۳ ــ دندان تو: مراد دندانهٔ قلم است.
٤ ــ صدا: بفتح اول انعکاس صوت، پژواک.
۵ ــ صریر: آوای خامه.
٦ ــ تقریر کردن: بیان کردن، گفتن.

آنچه شکسته بسته در مُدَّةُ العمر دیده و از آن خوشه‌یی که از خرمن کِرام[1] چیده بودم، از تواریخ معتبره واز دواوین[2] استادان ماضی و اشعار متقدّمین و متأخرین و از رسائل متفرقه و کتب سیَر[3] وغیر ذلک، تاریخ و مقامات و حالاتِ شعرای بزرگ که ذکر دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکوراست جمع نمودم، از عهد اسلام إلی یَومنا هذا[4] وبتقریب[5] شمّه‌یی از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده‌اند، درین تذکره بقلم آوردم، و از منشآت اکابر و لَطائِفِ آعاظِم و تحقیق و معرفت بُلدان آنچه توانستم بقدرالوُسْع والامکان درین تذکره بایراد رسانیدم.

چون این عروس حقایق از حجلهٔ غیب روی نمود تأمل نمودم که در حمایت شبستان کَرم کدام صاحبدل تواند بود و قدر این مخدّرهٔ[6] عصمت که دامن طهارت آن آلودهٔ خُبث و خباثت نیست، کدام معصوم خواهد دانست، و این دُرِّ معانی قابل گوش کدام اهلِ هوش است؟ عقل دانا مُسلْهَم ساخت: قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری. از رُموزِ مُلهَمِ دولت یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع کریمی را شایسته نیست که امور فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از هیبت و جلالت او منهدم است...

کمال‌الدین خجندی[7]

بزرگ روزگار و مقبولِ آبرار بوده و مرجع خاص و عام و سرخیل اکابر ایام

---

۱ ــ کرام: آزادگان، بزرگواران، جمع کریم.

۲ ــ دواوین: جمع دیوان یعنی مجموعه های شعر. دیوان واژه‌یی ایرانیست که بی‌تغییر در عربی پذیرفته شد.

۳ ــ سیَر: سرگذشتها. کتب سیَر: کتابهایی که حاوی سرگذشتها و خبرهاست.

٤ ــ الی یومنا هذا: تا این روز ما، تا این روزگار.

۵ ــ بتقریب: دراینجا یعنی بمناسبت.

٦ ــ مخدّره: پرده‌نشین، پاکدامن. نویسنده کتاب خود را «مخدرهٔ عصمت» خوانده است.

۷ ــ دربارهٔ او بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۳ ص ۱۱۳۱ ــ ۱۱۳۷ و مأخذهایی که آنجا نشان داده‌ام و نیز بنگرید به گنج سخن ج ۳.

است. چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری مبادرت نموده از آن سبب ذکر شریف او در حلقهٔ شعرا ثبت شد والاّ شیخ را درجهٔ ولایت و ارشاد است و شاعری دونِ مرتبهٔ او خواهد بود، وآنکه پایهٔ شاعری نیز بلند است چنانچه بزرگواری می گوید:

مرا از شاعری خود عار ناید که درصد قرن چون عطار ناید

منشاء و مَوْلِدِ شیخ خجند بوده است و از بزرگان آن دیار است و خُجَند را در صُوَر اَقالیم عروس عالم گفته اند. ولایتی نَزِه[1] و وسیع و دلگشاست. فواکِه[2] که در آن ولایت حاصل می شود بتحفه باقالیم می برند. شیخ بعز یمت بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبهٔ معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خِطّهٔ تبریز ملائم طبع شیخ افتاد و در آن شهرِ جنّت مثال متوطّن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را درشهرتبریزجمعیت وشهرتی عظیم دست داده واکثربزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بود. در أثنایِ این حال لشکر توقتمش خان[3] از دربند[4] قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوحهٔ خان بدیار دشت قبچاق بشهرسرای[5] بردند و مدت چهارسال در شهرسرای بود...

و شیخ را در سرای خوش بوده و اکابر مرید او بودند اما در ضَرّا[6] و سَرّا[7] آرزومند تبریز و اهالی تبریز می بوده و در اشتیاق تبریز این رباعی می گوید:

---

۱ ــ نَزِه: پاکیزه .

۲ ــ فاکهه: میوه. فواکه ج .

۳ ــ غیاث الدین توقتمش خان فرمانروای قفچاق (۷۷۸ ــ ۷۹۳ هـ) بود که در زمستان سال ۷۸۷ به تبریز تاخت و آن شهر را غارت و مردم بسیار را اسیر کرد.

٤ ــ مراد دربند قفقاز است.

۵ ــ سرای: پایتخت امرای قفچاق.

٦ ــ ضَرّا: سختی، بدحالی، بدروزگاری.

۷ ــ سَرّا: خوشی، شادی، نیکویی حال.

تبریز مرا بجای جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تادرنکشم آب جرنداب[1] چو کحل[2] سرخاب[3] زچشم من روان خواهدبود

وشیخ راست این غزل که درشهرسرای گفته:

ای رخت آیت صنع ودهنت لطف خدای بحدیثی بگشاآن لب ونطقی بنمای
شدزنظاره کنان خانهٔ همسایه خراب مه من باتوکه فرمود که بر بام بر آی
خانهٔ تست دل ودیده ز باران سرشک اگراین خانه چکدآب بدان خانه درآی
نه تواز دیدهٔصاحب نظرانی غائب ماهی وماه نمودار بوددرهمه جای
بوستانیست سرای از رخ آن ماه کمال بسرای آمدی ای بلبل خوشگو بسرای

واین مطلع نیزدرصفت سرای می گو ید:

اگرسرای چنین است ودلبران سرای بیاربـاده که من فارغم زهردوسرای

وشیخ بعدازچهارسال ازسرای بیرون آمدومیل تبریز نمود وسلطان حسین[4] بن سلطان او یس جلایر در خطهٔ تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و برلنگر[5] شیخ وقفها کرد و شیخ در آخر حال معتقد خواجه حافظ شیرازی بوده و حافظ را بشیخ کمال نادیده خلوص و اعتقادی مؤکده بوده همواره سخن های شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل بشیراز پیش خواجه فرستاد:

---

۱ ـ جرنداب، چرنداب: نام محله یی در تبریز.
۲ ـ کحل: سرمه.
۳ ـ سرخاب: آب سرخ، خون. و نیز سرخاب نام محله یی در تبریز است و شاعر با ارادهٔ معنی اول خواسته است ایهامی بمعنی اخیر آن نیز داشته باشد.
٤ ـ سلطان حسین جلایر (سلطنت از ۷۷٦ تا ۷۸٤ هـ) ازپادشاهان ایلکانی است که عراق عرب و آذربایجان و بخشهایی از عراق عجم را در تصرف داشتند.
۵ ـ لنگر : خانقاه و جایی که در آن همه روزه بمردم طعام دهند.

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
وآنگهی دزدیده درما می نگر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم
گفت اگر گردد لبت خشک از دم سوزان آه
بازمیسازش چوشمع از گریه تر گفتم بچشم
گفت اگر برآستانم آب خواهی زد زاشک
هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
گفت اگر سر در گریبانِ غمم خواهی نهاد
تشنگان را مژده یی از ما ببر گفتم بچشم
گفت اگر داری هوای درهٔ وصل ای کمال
قعر این دریا بپیما سر بسر گفتم بچشم

گویند خواجه حافظ چون این مصرع را بخواند که: تشنگان را مژده یی از ما ببر گفتم بچشم، ذوقی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالی است و سخن او صافی، انصاف آنست که پاک تر و شیرین تر از غزل خواجه کمال از متقدّمان و متأخران نگفته اند اما بعضی از فضلا برآنند که نازکیهای[۱] شیخ در غزلها و قصیده های او سخن او را از سوز و نیاز برطرف ساخته[۲]، این مُکابره[۳] است چه با وجود نازکی و دقّت سخن شیخ عارفانه و پرحال است، و از ین بیت مُوَحِّدانه قیاس مشرب شیخ توان کرد، بیت:

میخروشد بحرومی گوید بآواز بلند   هرکه درما غرقه گردد عاقبت هم ما شود

---

۱ ــ مراد از «نازکی» دقت زیاد در ایراد مضمون است، همانکه در عرف ناقدان قرن یازدهم و دوازدهم «خیال بندی» خوانده شده است.

۲ ــ درمورد این بحث بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳ ص ۱۱۳۳ ــ ۱۱۳٤.

۳ ــ مکابره: در پارسی منازعه، ستیزه گری، مجادله.

واین غزل ازغزلیات ممتازحضرت شیخ است:

گرشبی آن مه زمنزل بی نقاب آید برون / زاوّل شب تا دم صبح آفتاب آید برون
کی برون آیدلبش ازعهده بوسی که گفت / چون محال است آب حیوان ازسراب آید برون
خرقه های صوفیان دردورچشم مست او / سالها باید که از رهن شراب آید برون
هرکجاباشدنشان از پای اوآنجابچشم / خاک بردار یم چندانیکه آب آید برون
باهمه تقوی وزهدار بشنودبو یت کمال / ازدرون صومعه مست وخراب آید برون

حکایت کنند که بروزگار دولت آمیران شاه‌بن تیمور گورکان[1] شیخ را بجهت تکیه‌داری و خرج و تکالیف اَضیاف[2] قرضی چنددامن گیرشده روزی میرزا ــ آمیران شاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند بندگان پادشاه بر باغچهٔ شیخ دو یدند و بغارت درخت آلوچه و زردآلو مشغول شدند. شیخ تبّسمی کرد و بندگان را گفت: مغولان، غارتگری را درباقی کنید[3] که کمالِ بیچاره قرض دار شده و بهای میوهٔ این باغچه وَجْهِ قرض خواهان نموده است، مبادا که شما بوستان را غارت کنید و این مفلس بدست غَر یمانِ[4] مُشنِع[5] گرفتار شود! سلطان امیران شاه گفت: مگر شیخ

---

۱ ــ معزّالدین میرانشاه (امیرانشاه) سومین پسر تیمور گورکان بود که پدر، ضمن گماشتن فرزندان به حکومت کشورهای مفتوح، او را در سال ۷۹۵ به حکمفرمایی آذر بایجان و ری تاباکوبا توابع آنها منصوب کرد و او از آن سال به بعد فرمانروای واقعی آذر بایجان بود و درگاهی چون دستگاه سلاطین داشت. وی در پاییز سال ۷۹۸ درشکارگاه بسر و گردن از اسب درافتاد و از آن هنگام خللی در دماغش راه یافت و با این حال همچنان حکومتش ادامه داشت وپسرش ابوبکرمیرزا بجای او بتمشیت امور سرگرم بود. بعد از مرگ تیمور قرایوسف ترکمان بر آذر بایجان استیلا یافته و امیرانشاه را بسال ۸۰۹ هـ بقتل رسانید.ــ وقتی واقعهٔ درافتادن میرانشاه از اسب بسمع تیمور رسید بجانب آذر بایجان لشکر کشید وچند تن از اطرافیان میرانشاه را به بهانهٔ اینکه چرا شاهزاده را از رفتن به شکارگاه بازنداشته بودند، کشت. جنگهای تیمور معروف به «یورش هفت‌ساله» از همین هنگام آغاز شد.

۲ ــ اضیاف: میهمانان. جمع ضیف .

۳ ــ درباقی کردن: پایان رسانیدن، دست از کاری کشیدن.

٤ ــ غَر یم: وامخواه، طلبکار، دائن.

۵ ــ شناعت و شنوعت: زشت و بد گردیدن و بسیار زشت و بد گردیدن. درپارسی شنیعت: زشتی و بدی، رسوایی و بی‌آبرو یی. شنیعت کردن: رسوایی کردن، رسوایی ببار آوردن، بدگفتن و کردن. ــ←

قرض دارد؟ شیخ فرمود ده‌هزار دینار! پادشاه فرمود تا ده‌هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرض‌ها را ادا کرد.

و شیخ را نزد سلاطین و حکّام قدرتی تمام بوده و لطائف و ظرائف او مشهور است و از شرح مستغنی. وفات شیخ در خِطّهٔ تبریز بوده در شهور سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمائه[1] و در خِطّهٔ فرح‌بخش تبریز مدفون است و الیوم مزار او مقصد اکابر است و این قطعه شیخ راست:

چودیوان کمال آید بدستت نویس از شعر او چندان که خواهی
زهر حرفش روان[2] بگذر چوخامه بهر حرفش فرو شو چون سیاهی

امّا سلطان زادهٔ محترم میران شاه گورکان در ایام دولت صاحبقران هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیرکبیر[3] خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت تبریز و آذربایجان و مضافات آن را بامیران شاه داده و چند سال باستقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد، پادشاه زادهٔ خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعرا در حسن وجاه او شعر گفته اند و از آن جمله است:

گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی چون نیک بدیدم بحقیقت به ازآنی!

اما روزی پادشاه از اسب افتاده دماغ او قصور یافت و اَطبّا چندانکه معالجه کردند مفید نیفتاد و ضعف دماغ او را طاری[4] شده تا حدّی که ماخولیا و جنون پیدا

← گویا نویسنده کلمهٔ مُشنِع را در حالی که از اصل عربی آن گرفته بمعنی پارسی آن بکار برده یعنی: بدگو و کسی که رسوایی براه اندازد.

۱ ــ تاریخی که دولتشاه برای وفات کمال خجندی ذکر کرده غلط است زیرا شیخ تا آن سال هنوز در سرای بسر می برد و گذشته از ین جامع دیوان کمال که از معاصران و مریدانش بود بزنده بودن وی تا سال ۷۹۸ تصریح کرده است. در بعضی مأخذها مانند طرائق الحقایق و ریاض العارفین وفات شیخ را در سال ۸۰۳ نوشته اند و درستتر بنظر می آید.

۲ ــ روان: سریع، بتندی.

۳ ــ مراد امیرتیمور گورکانست که مورخان عهد تیموری او را امیرصاحبقران هم می نویسند.

٤ ــ طاری شد: عارض شد.

کرد و همواره با لَوَندان[۱] صحبت داشته و امراو نوّاب را ایذا نمودی و کسی را بار ندادی، چنانکه جسد خواجه رشید را ازمقبرهٔ او که در رشیدیهٔ تبریز است بیرون کرده بفرمود بگورستان جهودان استخوان او را دفن سازند و خان‌زاده خاتون که حرم محترم او بود و امیرکبیر را با او عنایت کلّی بود فرمود بستندی و ایذا و عُقوبت کردی. و خان‌زاده از وی بگریخت و بسمرقند رفت پیش صاحبقرانی و پیرهن خون‌آلود خود را عرضه کرد و احوال پسر با پدر بگفت امیرکبیر گریان شد و هفته‌یی با کس سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان کرد و سبب لشکرکشی هفت‌ساله[۲] این قضیه است. وکانَ ذلک فی جمادی الاولی سنهٔ خمس وتسعین وسبعمائة.[۳] و سه فاضل و هنرمند که ندیم امیران شاه بودند همچو مولانا محمّد قهستانی که ذو فنون بوده و در علم عربیّة وقوف داشت، و مولانا قطب الدین تاری و عبدالمؤمن گوینده[۴] را، که هرسه فاضل بوده‌اند، حکم کشتن داد بعلّت آنکه از هم صحبتیِ ایشان دماغ پادشاه‌زاده از حال گردید[۵] و آن سه نادرهٔ روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از حلق درآویختند و مولانا محمد قهستانی استاد قطب را در محل قتل می گفت که تو در مجلس پادشاه مقدّم بودی، اینجا نیز تقدیم کن[۶]. مولانا گفت ای ملحد بدبخت، کار بدینجا رسانیدی و ترک لطیفه نمی کنی؟ مولانا محمد قهستانی بوقت قتل این قطعه گفت:

پایان کار و آخرِ دَور است ملحدا گرمی روی وگرنه بدست اختیارنیست

منصوروار گر ببرندت بپای دار مردانه‌پایدار،جهان‌پایدارنیست!

۱ ــ لَوَند: بی قید و لاابالی، کاهل، هیچکاره.
۲ ــ در متن لشکر سه سال.
۳ ــ سنه اشتباهست. این واقعه ۷۹۸ اتفاق افتاد و سال ۷۹۵ سال گماشته شدن میرانشاه به حکومت آذربایجانست. بنگرید به تاریخ حبیب السیر، تهران خیام، ج ۳ ص ۴٦٦ ببعد و ص ۴۸۱ ببعد.
۴ ــ گوینده: قوّال، آوازخوان.
۵ ــ ازحال گردیدن: تغییر حال دادن.
۶ ــ تقدیم کن: جلوبیفت، پیشتربرو.

و حضرت صاحب‌قرانی[1] بعد از آنکه نُدَمای مجلس امیرزاده میران شاه را سیاست فرمود، دو ماه او را ندید و ملک آذربایجان بولداو ابابکر تفویض فرمود و سلطنت بر امیرزاده ابابکر مقرّر شد و او پدر را محافظت کردی و پدر او باسم سلطنت موسوم بودی امّا امور ملک و مملکت مطلقا به یَدِ تصّرف ابو بکر افتاد و امیران شاه روزگاری بدین صفت بگذرانید تا در شهور سنهٔ تسع و ثمانمائة بر دست قرایوسف ترکمان[2] بقتل رسید.

و امیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و گویند شمشیر او هفت من بوده؛ و بعد از قتل میران شاه از تَراکِمه[3] منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در حدود سنهٔ عشر و ثمانمائه بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بوده و حکومت او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بوده.

آغاز کار سربداران

بباید دانست که سربداران چه مردمند و وجه تسمیهٔ ایشان چیست و چند کس از یشان حکومت کرده‌اند؟ ــ اول عبدالرزاق است، دویم وجیه‌الدین مسعود برادر عبدالرزاق، سیم شمس‌الدین فضل‌الله، چهارم خواجه علي شمس‌الدین، پنجم یحیی کرابی، ششم ظهیر کرابی، هفتم حیدر قصاب جشمی، هشتم حسن دامغانی، نهم علی مؤید[4].

۱ ــ مقصود امیرتیمور گورکانست.

۲ ــ قرایوسف دومین پادشاه از سلسلهٔ امرای قره‌قو یونلو که از ۷۹۰ تا ۸۲۳ پادشاهی کردو از این مدت جز شش سال (۸۰۲ ــ ۸۰۸ هـ) که گرفتار استیلای تیمور و عمال او شده بود باقی را باستقلال سلطنت راند و متصرفات امرای جلایری و آذربایجان را در قبضهٔ اقتدار خود درآورد.

۳ ــ تراکمه: ترکمانان. مقصود ترکمانان قراقو یونلو است.

٤ ــ فهرست دولتشاه نادرستست و درست آن چنین: اول امیر عبدالرزّاق. دوم امیر وجیه‌الدین مسعود. سوم محمد آی‌تیمور. چهارم کلو اسفندیار. پنجم امیر شمس‌الدین فضل‌الله. ششم خواجه شمس‌الدین علی. هفتم خواجه یحیی کراوی. هشتم پهلوان حیدر قصّاب. نهم امیر لطف‌الله. دهم پهلوان حسن دامغانی. یازدهم خواجه علی مؤید.

و عبدالرزاق اوّل سربدار بود، و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خُـدّام شاهِ جُوَین بوده است، و این باشتین قریه‌ییست از قرای سبزوار، و خواجه فضل الله مـرد محتشم بزرگ بوده و در املاک و اسبابِ دنیاوی در ناحیتِ بَیْهَق[۱] نظیر نداشت، و او را سه پسر بوده[۲]: مِهین[۳] عبدالرّزاق، و کِهین[۴] وَجیه الدّین مسعود، و بعد از آن شمس الدّین. و عبدالرّزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قدّ و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعیدخان[۵] به آذربایجان رفت، و خان چون آثار مردانگی و شجاعت در او فهم کرد، او را تربیت کرد و یَساوُل[۶] ساخت، و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت و خان او را بجهت تحصیل اموال به کرمان فرستاد. چون وجوهِ تحصیلْ وصول یافت باندک فرصتی تمام وجوه را برانداخت[۷] و تلف کرد، مُتَـرَدّد[۸] و مُضطرب می بود، و رجوع بوطن نمود تا باقی املاک پدر را فروخته دین دیوان درباقی نماید[۹]، در راه خبر وفات ابوسعید خان بدو رسید، خرّم شد و پنهانی بدیه باشتین درآمد و آقربا[۱۰] را دریافت[۱۱] و آنچه شنیده بود حال باز گفت.

---

۱ ــ بیهق: ناحیهٔ وسیعی در مغرب خراسان، میان ولایت قومس و نیشابور که دیه‌های متعدد داشت و مرکز آن سبزوار بود. این ناحیهٔ وسیع آبادان در عهد تاخت و تاز خوارزمشاهان آل اتسز و سپس بر اثر حملهٔ مغول بسیار و یران شد و قسمتی از آن که اکنون باقی است برجای ماند.

۲ ــ خواجه شهاب الدین فضل الله پنج پسر داشت نه سه پسر. پسر بزرگتر امین الدین بود. پسر چهارمین امیرنصرالله و شمس الدین پنجمین پسر او بود.

۳ ــ مِهین: بزرگترین، بزرگ.

٤ ــ کهین: کوچک‌ترین، کوچک، خُرد.

۵ ــ سلطان ابوسعید بهادرخان (م ۷۳۶ هـ) آخرین ایلخان بزرگ که پس از مرگش ممالک ایلخانی تجزیه شد وپس ازچند ایلخان دست نشانده به حکومتهای مستقل جدیدی تقسیم گردید.

٦ ــ یَساول: سَواری که در ملازمت پادشاه و امیرحرکت کند، ملازمی که با عمودزرین یا سیمین در رکاب پادشاه می رفت.

۷ ــ ازمیان برد. بلهجهٔ تهرانی: تهش را بالا آورد.

۸ ــ متردّد: دودل، در حال شک و تردید.

۹ ــ درباقی کردن (نمودن): تمام کردن، بپایان رسانیدن. ــ دین دیوان درباقی نماید: قرض دیوان را بپردازد و تمام کند. این عبارت در نسخه چنین است: «درباقی دیوان تن نماید» که نادرست و مغشوش بنظر می آید.

۱۰ ــ آقربا. جمع قریب بمعنی نزدیک و خویشاوند نزدیک.

←

آتباع و آقربای او گله کردند که خواهرزادهٔ خواجه علاء الدّین محمد فَر یُومَدی[۱] آمده وچند روز است که در ین دیه بیداد و جَور می کند...

عبدالرزّاق گفت: دنیا بهم برآمده است[۲] ، درچنین حالی عار و ننگ روستایی بچه‌یی چرا باید کشید؟ و هم در آن شب بسَرِ خواهرزادهٔ علاء الدّین محمّد وز یر رفتند و او را دستگیر کردند و بقتل رسانیدند و علی الصّباح در بیرون دهِ باشتین داری نصب کردند و دستارها وطاقیه ها[۳] بردار کردند و تیر و سنگ برآن می زدند، و نام خود را سر بدار نهادند[۴] ، و هفتصد کس با عبدالرزاق عهد و بیعت کردند.

این خبر چون به خواجه علاء الدین محمد رسید، خواجه جمال الدین محمد را با یک هزار سوار مرد مسلّح فرستاد تا دفع ایشان نماید. در ظاهر قر یهٔ مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند. عبدالرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فر یومد راندند و خواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافته فرار نمود، با سیصد مرد بجانب استراباد رفت و سر بداران در عقب او روان شدند و در قر یهٔ دلاباد از حدود کوهسار کبود جامه خواجه را گرفتند و بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنهٔ سبع و ثلاثین وسبعمائة[۵] .

← ۱۱ ــ در اینجا بمعنی ملاقات کرد و بدید.

۱ ــ خواجه علاء الدین محمد فر یومدی وز یر خراسان در عهد سلطان ابوسعید بهادرخان و طغاتیمورخان که بتصر یح فصیح خوافی در مجمل فصیحی در روز چهارشنبه ۲۷ شعبان سال ۷۴۲ درحدود مازندران بر دست سر بداران کشته شد. وی از مشوقان بزرگ شاعران و ادیبان دیار خود بود.

۲ ــ بهم برآمدن: آشفته شدن، برهم خوردن.

۳ ــ طاقیه: پوشاک سر و بندی که در ز یر پوشاک سر بروی گیسوان می بستند.

٤ ــ چون امیر عبدالرزّاق بر خواجه علاء الدین محمد فر یومدی عصیان کرد گروهی از مردم بیهق را بر گرد خود جمع نمود و گفت «فتنهٔ عظیم در این دیار بوقوع پیوست، اگر ما مساهله کنیم کشته شو یم، و بمردی سرخود بردار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن و بجهت این سخن... آن طایفه ملقب بسر بدار شدند» (حبیب السیر) چاپ تهران، خیام ۱۳۳۳ شمسی، ج ۳ ص ۳۵۷.

۵ ــ فصیح خوانی چنانکه بیش از این یاد کرده شد این واقعه را به سال ۷٤۲ ذکر کرده است.

بعد از آن اموال و خزاین خواجه علاء الدین محمد را غارت کرده بطرف باشتین مراجعت نمودند و بالفور عزیمت شهر سبزوار نموده شهر را فتح کردند، و از اتفاقات حسنه و آثار دولت ایشان بود که در آن وقت امیرعبدالله مولائی دختر خواجه علاء الدّین محمد را خواستگاری می نموده و از ترشیز چهل شتر قماش و زر و ابریشم بفر یومد می فرستاد، و از راه بیابان به قریهٔ دونیه من اعمال بیهق رسیده بودند که خبر به عبدالرّزاق رسید، برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکُلّ تصّرف نمود و قوّتی و شوکتی یافتند، و اسبان گلهٔ سلطان ابوسعیدخان و خواجه علاء الدّین محمّد را نیز قریب به سه هزار اسب که در اولنگ[1] رادکان[2] و سلطان میدان بود، عبدالرّزاق بخود[3] رفته آن اسبان را تصّرف نمود و به سبزوار آورد و دوهزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام خود خواند ومدّت یک سال و دو ماه حکومت کرد و جوین و اسفراین و جاجرم و بیاروجمند را در تصّرف خود آورد، امّا مرد فاسق بود و بدخو و مردم آزار بود و در ماه صفر سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه بردست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد...

۱ ــ اولنگ: سبزه‌زار، مرغزار، چراگاه.

۲ ــ رادکان: محلی نزدیک طوس.

۳ ــ بخود: بتن خود، بشخصه.

۱۶۲ــمیرخواند

امیرخواندمحمّدبن امیر برهان الدّین خاوندشاه بن شاه کمال الدین محمود بلخی (۸۳۷ــ۹۰۳هــ) ازمورّخان نامبرداردوران تیموری ودرشمارمردان نام آورآن زمانست. نیاکانش درفرارود(=ماوراءالنّهر)سازوسامانی داشتندو پدرش ازآن دیار به بلخ رفت ودرآنجا ازعالمان مشهورومتنفّذ گردیدوازسه پسر اوسیّد نظام الدین سلطان احمد بمرتبهٔ وزارت بدیع الزّمان میرزا پسر سلطان حسین بن بایقرا رسید و امیرخواند محمد در خدمت سلطان حسین ومقرّب و مشاور فاضلش امیر علیشیر نوائی حرمت بسیار یافت و مهارتش در انشاء و فنون ادب و تاریخ بزودی زبانزد هممعصرانش گردید لیکن بکارهای دیوانی تن درنداد و حتی در پایان زندگانی کارش بانقطاع و انزوا کشید تا بسال ۹۰۳ هـ بدرود حیات گفت و در هرات بخاک سپرده شد.

اثرمعروفش«روضة الصفافی سیرة الانبیاءوالملوک والخلفا»بنام مشوّق نامدارش امیرعلیشیردرهفت مجلّدنگاشته شدلیکن میرخواندبسبب بیماری توانست تنها تا قسمتی از آغاز جلد هفتم را بنگارد و تتمهٔ کتابش را دخترزادهٔ دانشمندش غیاث الدین خواندمیر با همان شیوه وروش اوبپایان برد. این کتاب تاریخی است مشروح از خلقت عالم ببعد، ومؤلّف تاریخ پیامبران را بنابر اعتقاد و اطلاع مسلمانان تا پیامبر اسلام و جانشینان او و سلسلهٔ خلیفگان اموی و عباسی در آن نگاشت و تاریخ ایران پیش از اسلام را هم بنابر روایتهایی که از اواخر عهد ساسانی ببعد در ایران رائج بوده و سپس آمیخته با تاریخ دولت اسلام و آنگاه از طاهریان تا عهد سلطنت سلطان حسین بایقرا بقلم آورد و چنانکه گفته شد نواده اش باقی حوادث عهد تیموری را تا سال ۹۲۹ هـ که مصادف با آغاز دوران

صفویست بر روضة الصفا افزود.

میرخواند درجمع آوری کتاب مفصل خود از کتابهای گوناگون فارسی وتازی در تاریخ ورجال وملل ونحل وجود آنها بهره بردونام آنهارادردیباچهٔ کتاب یادر ضمن بیان اخبار آورد و از آن گذشته ضمیمه‌یی برای کتاب خود در ذکر شگفتیهای جهان و بیان اطلاعاتی در بارهٔ هرات ترتیب داد.

نثر این کتاب روان وپخته و از جملهٔ منشآت خوب اواخر عهد تیموری با همان فراز ونشیبهای لغوی و دستوری رائج در زبان فارسی آن عهد است، و متن آن بسبب اشتمال بر اطّلاعات مبسوطی که از مأخذهای گوناگون بدست آورده و نقل کرده شایستهٔ توجه بسیار است[1].

قتل ابومسلم مروزی

* هرچند ولادت ابومسلم که او را «امیرآلِ محمد» نیز گویند در غیر مرو اتّفاق افتاده، چون ظهور او در آن دیار بود، او را مَروَزی جهتِ آن گویند، و در این اوراق محلّی از رفتن ابومسلم به حجّ ثبت افتاد امّا تفصیلش اینست که چون او را داعیهٔ طواف بیت اللّه پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بأنبار رسید و باسَفّاح[2] ملاقات کرده مافی الضّمیر خود را معروض داشت وچون بنابرمصلحت ملکی سَفّاح نمی خواست که او امیر قافله باشد، برادر خود ابوجعفر منصور[3] را که در آن آوان بحکومت ولایت جزیره[4] اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حجّ نمایی و در آن باب نوشته بفرست و امارت قافله التماس کن، و منصور بموجب فرموده عمل نموده متعاقب مکتوب بانبار رسید و این معنی بر ابومسلم گران آمد و کینهٔ او در دل گرفت و

۱ ــ بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ٤ ص ۵۱۹ ــ ۵۲۳.

* روضة الصفا، چاپ لکهنو، ج ۳، ص ۱۳٦ ــ ۱۳۸.

۲ ــ سفاح: نخستین خلیفه عباسی (۱۳۲ ــ ۱۳٦ هـ).

۳ ــ دومین خلیفهٔ عباسی ملقب و معروف به دوانیقی (۱۳٦ ــ ۱۵۸).

٤ ــ جزیره: ناحیه‌یی در شمال عراق امروزی میانه بسترهای علیای دجله و فرات.

هر دو متوجّه حَرَم شده در منازلِ ایشان یک منزل بُعد بود چنانچه[۱] سَبْقِ[۲] ذِکر یافت.

و اگر چه امارت قافلهٔ حاجّ تعلّق بمنصور می داشت، لیکن ابومسلم اعراب بادیه را خلعتها داده آبار[۳] و طُرُق را معمور گردانید و چندان مَکْرُمَت[۴] و اِحسان از وی صدور یافت که عَرَبان او را امیر حقیقی و جعفر را امیر مجازی می گفتند. وچون به مکّه رسید ابومسلم خوان کرم گسترده پرتوالتفات بر ضیافتِ مُقیم و مسافر افگنده ایشان را طعامهای وافر داده اکثر معاریف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید، و محبّت وی در دلها قرار یافته در سینه ها جا گرفت و طبقاتِ خلایق بمقتضای الانسانُ عَبیدُ[۵] الاحسان مرید و معتقد او گشتند.

و چون از مناسِکِ حَجّ[۶] فارغ گشته عزیمت مراجعت کردند ابومسلم پیش از منصور روان شد و بقولی خبر مَوتِ سَفّاح نخست به ابومسلم رسید، تعزیت نامه بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت وچندان توقّف ننمود که ابوجعفر باو رسد، چنانچه مذکور شد.

و منصور از ین بی التفاتیها آزرده خاطر گشت و بروایتی ابومسلم پیش از منصور بکوفه رسیده خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی امتناع نمود و مجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور بکوفه نزول کرده خبر مخالفت عبدالله بن علی بسمع او رسیده ابومسلم را بر دفع اونامزد نموده... و در ین اثنا حمیدبن قحطبه[۷] مکتوبی به «ابوایّوب» وزیر خلیفه فرستاد که مراد از اطاعت و انقیاد ابومسلم بزودی پیدا شود زیرا که چون نامهٔ امیر باو رسید آنرا مطالعه نموده پیش مالک بن هَیثَم انداخت و مالک چون از خواندن فارغ شد هر دو از روی استهزاء بر آن

---

۱ ــ بجای چنانکه!

۲ ــ سَبق: پیشی گرفتن.

۳ ــ آبار: چاهها، جمع بئر.

٤ ــ مکرمت: جوانمردی، بزرگواری، کرامت.

٥ ــ عَبید: بندگان، جمع عبد.

٦ ــ مناسک حج: موضع عبادتهای حج، عبادتهای حج. جمع مَنْسَک یعنی محل پرستیدن خدای. از مصدر نسک بفتح اول بمعنی پرستیدن و عبادت کردن.

۷ ــ یکی از سرداران عرب نژاد ابومسلم. از تازیان مهاجر خراسان منسوب به قبیلهٔ طیّ.

نامه خندیدند. ابوایوب ازین رساله در خنده شد و گفت اگر حسن درین باب گمانی دارد ما را یقین است که حال چیست. و بعضی گفته‌اند حمیدبن قحطبه به منصور پیغام داد که آن دیو که در دماغ عمّ تو علیّ بن عبدالله آشیانه ساخته بود اکنون در دماغ ابومسلم جای دارد.

بالجمله[۱] میان منصور و ابومسلم مَوادِّ وَحشت استحکام یافته ابومسلم بی رُخصت عزیمت جانب خراسان نمود و منصور ازین خبر مضطرب شده مکتوبی به ابومسلم ارسال نمود مضمون آنکه امارت دیار مصر و مملکت شام بتو ارزانی داشتیم و این ممالک بهتر از خراسان است، باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قِبَل خود[۲] بحکومت مصر فرستی. ابومسلم گفت از امارت مصر و شام چه منّت است که من این ولایت بقوّت بازو وضرب شمشیر گرفته‌ام. آنگاه از جزیره روان شده برآب[۳] رسید ومنصور از انبار بمداین کس فرستاد، ابومسلم پیغام داد که لله الحمد والمنّة که بدولت امیر در هیچ جا دشمنی نماند و حالا امیر بما احتیاجی ندارد و اکنون من بندهٔ کمینه درطاعت امیر راسخ و ثابت قدمم لیکن از مزاج آن حضرت اندیشناکم[۴] و بر جان خود می‌ترسم، از آن جهت دلیری نمی‌نمایم و بعد ازین، همگی هِمّت مقصور بر آنست که در غیبت طریق وفاداری و جان‌سپاری مسلوک دارم.

چون این کلمات مسموع منصور گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر وعده و وَعیدِ خوب[۵] و کلمات مرغوب و عمّ‌خود عیسی بن موسی را نیز فرمود تا استمالت نامه‌یی باو نوشت و هیچ فائده بر آنها مُتَرتّب نگشت و ابومسلم عنانِ عزیمت بجانب خراسان مُنعطف گردانیده براهِ حُلوان روان شد و منصور به ابوحمید مروزی گفت که

---

۱ ـ بالجمله: بهرحال. ـ جُمله: همگی و همهٔ از چیزی.

۲ ـ از قبل خود: از طرف خود، از جانب خود.

۳ ـ آب: مقصود رود فرات است. و یکی از معنیهای «آب» رود است.

٤ ـ اندیشناک (= اندیشه‌ناک): ترسان، متوهم.

۵ ـ وعید خوب: ترکیبی نادرست است زیرا وعید بمعنی وعدهٔ بد است و بد را خوب دانستن سیه را سپید شمردنست!

ترا پیش ابومسلم باید رفت و بهر حیله‌یی که ممکن باشد او را نزد من آوری و اگر از آمدن او نومید گردی ومعلوم‌توشود که به هیچ نوع مراجعت نخواهد کرد، با او بگوی که امیر گفت که از فرزندان عبّاس نباشم و از محمد رسول الله بیزار باشم اگر ابومسلم بی رخصت من بخراسان رود بنفس خویش متوجّه او نشوم، و باز نگردم تا او را بکشم یا کشته شوم.

ابوحمید بموجب فرموده عمل نموده منازل پیموده بابومسلم پیوست و گوش او را بدُرِّ نصایح گرانبار گردانید و ابومسلم هر سخنی را جوابی می گفت، وچون مبالغهٔ ابوحمید در معاودت از حدّ اعتدال تجاوز نمود ابومسلم با مالک بن هیثم مشورت نمود، مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود مَرعی داشته بجانب خراسان برو که اگر پیش خلیفه روی از دست وی جان نبری و ابومسلم از رای پیرَک در آن قضیه استطلاع نموده پیرَک گفت مصلحت تو آنست که به ری رفته در آنجا مقیم شوی که ری بخراسان نزدیکست، اگر با لشکر احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد، و ابومسلم بعد از استشاره به ابوحمید گفت که تو بمدائن بازگرد که من بجانب ری می روم.

ابوحمید چون از مطاوَعَت[1] ومراجعت ابومسلم مأیوس گشت آنچه از منصور شنیده بود با او درمیان نهاد و در این أثنا نامهٔ ابوداود که از قِبَل ابومسلم والی خراسان بودبا ورسید مضمون آنکه ما برمَروان[2] ومروانیان[3] خُروج نکردیم الاّ بعصبیّت[4] آهل بیتِ رسول، اکنون باید که بهیچ وجه مخالفتِ امام جائز نشمری و بی رُخصتِ او

---

۱ ــ مطاوعت: فرمانبرداری.

۲ ــ مراد مروان ثانی ملقب به «الحمار» است که در سال ۱۲۷ هجری بخلافت نشست و در ۱۳۲ هـ کشته شد.

۳ ــ مروانیان دستهٔ دوم از بنی امیه اند. دستهٔ اول یعنی معاویهٔ اول و یزیدبن معاویه و معاویةبن یزید از سال ٤۱ تا ٦٤ هـ و بعد از کناره گیری معاویةبن یزید مروان‌بن الحکم بخلافت انتخاب شد و از آن پس تا انقراض بنی امیه خلافت در خاندان او باقی ماند و بهمین سبب این دستهٔ دوم رابنی مروان (=مروانیان) خوانند.

٤ ــ بعصبیّت: بطرفداری.

عزیمت خراسان نکنی، و از فحوای نامه چنان معلوم می شد که بی دستوری[1] منصور ابوداود ابومسلم را درخراسان نخواهد گذاشت، وابوداود این مکتوب بتحریک ابوجعفر منصور دَوانِقی[2] نوشته بود.

از وصول این مکتوب ابومسلم عزم رفتن خراسان را فَسخ کرده و داعیهٔ[3] ملاقات خلیفه از باطنش سر زد. به ابوحمید گفت من عزم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را درباقی کرده می خواهم ابواسحق را بخدمت امیر فرستاده از رأی او استطلاع[4] نمایم و بعد از مراجعت او اِحرام آستانِ گردون اشتباه[5] بندم. و ابوحمید این رأی را مُستَحسَن شمرده ابومسلم ابواسحق را برومیهٔ مداین[6] پیش منصور فرستاد. منصور با رسول ابومسلم ملاطفت نموده گفت بهرحال که باشد او را از رفتن بخراسان مانع شود.

چون ابواسحق مراجعت نموده نزد ابومسلم رسید گفت من هیچ چیز که دلیل بی عنایتی امیر باشد نسبت بتو از وی فهم نکردم وچندان تعظیم جانبِ تو می کند که زیاده بر آن متصور نیست و رسول آن مقدار افسون بر مُرسِل[7] خواند که آن بیچاره فریفته گشت و عزیمتِ مراجعت تصمیم داد[8]. پیرَک گفت توجّهِ بطرف رومیه در باطن تو رسوخ یافته؟ گفت بلی. پیرَک گفت وصیّت من بتوآنست که چون به

۱ ــ دستوری: اجازت، رخصت.

۲ ــ دوانِقی، دوانیقی: لقب ابوجعفر منصور دومین خلیفهٔ عباسی (۱۳٦ ــ ۱۵۸ هـ) است. دَوانیق (دَوانِق) جمع «دانق» معرب «دانگ» است که یک چهارم درهم بود و چون ابوجعفر منصور مردی مال دوست بود، چنان بود که دانگ بر دانگ نهد. بهمین سبب او را دوانیقی گفتند.

۳ ــ داعیه: انگیزه.

٤ ــ استطلاع: آگهی جستن.

۵ ــ گردون اشتباه: همانند فلک، همسان گردون.

٦ ــ رومیهٔ مداین: مقصود شهر سلوکیه یکی از دو قسمت اصلی مداین است که روبروی تیسفون، بر ساحل غربی دجله قرار داشت و پایتخت سلوکیان (جانشینان سلوکوس نیکاتور) بود و تازیان آنرا رومیّه خواندند.

۷ ــ مُرسِل: فرستنده. در اینجا مقصود ابومسلم است.

۸ ــ تصمیم دادن: بمرحلهٔ تصمیم و تصویب رسانیدن

مجلس منصور درآیی فی الحال گردنش بزن و با دیگری بیعت کن که هیچ با تو مخالفت نکند.

در مروج الذّهب[۱] مسطور است[۲] که چون ابومسلم از شام متوجّهِ جانب عراق گشت ابوجعفرِ منصور جَر یر بن یز یدبن جَر یر بن عبدالّله البجلی را که در کیاست و کاردانی وَحیدِ[۳] زمانِ خود بود و با ابومسلم مَعرفتی قدیم داشت، پیش او فرستاد تا بمکر و تدبیر وی را به پایهٔ سَریرخلافت مَسیر رساند، و چون جَر یر بعد از قطع مسافت باردوی ابومسلم رسیده به مجلس او درآمد، گفت ایها الامیر، توباین وجه که از دارالخلافه روی گردان شوی همه کس ترا عیب کنند وگو یند که صاحب الدعوة[۴] بعد ازچندین خون ر یختن و مُقاساتِ[۵] حَرب با ولی نعمت خود مخالفت کرده بر نقض عهد او اقدام نمودو من ضامن می شوم که هیچ مکروهی از خلیفه بتو نرسد.

و چون ابومسلم اوصاف خو یش را در کتبِ سابق چنین یافته بود که: شخصی چنین موصوف به صفتهای کذا و کذا در فلانْ وقت ظهور و خروج نماید و اِحیاء خاندانی و آمانتِ دودمانی کند[۶] و عاقبت در روم کشته شود، بخاطرش آمد که در رومیه بقتل خواهد رسید و بنابراین بی دِهشت روی بدارالخلافه نهاد.

و در بعضی از تواریخ که ز یاده بر آن وثوقی نیست مسطورست که ابومسلم چون از شامِ معاودت نمود، در ری رحل اقامت انداخت، ومنصور عیسی بن موسی عباسی را که میان او و ابومسلم محبّت جانی بود، برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی

---

۱ ــ مروج الذهب: مروج جمع مَرج بمعنی چمن است ومَرْج معَرب «مَرغ» است که چمن طبیعی را گو یيم. مروج الذهب (چمنهای زر) نام کتاب بسیار مشهور ابوالحسن علی بن حسین مسعودی (م ۳٤٦هـ) است.

۲ ــ مسطور: نوشته.

۳ ــ وحید: یگانه.

٤ ــ صاحب الدعوة: عنوان و لقب ابومسلم مروز یست. ز یرا او رئیس و پیشوای دعوت بخلافت بنی هاشم بود و مردم را به «الرّضا من آل محمد» دعوت می نمود.

۵ ــ مقاسات: تحمل رنج و زحمت کردن، زحمت کشیدن، رنج بردن.

٦ ــ امانت دودمانی کند: امین دودمانی شود.

بعد از عهد و پیمان و تأکید قواعد آیمان[1] ابومسلم را بدارالخلافه رساند. و وزیر ابومسلم صلاح در توقّف دید؛ ابومسلم سخن ناصح مشفق نشنید و بدرگاه خلیفه رفت. منصور تا سه روز او را بار نداد امّا چندان تکلّفات کرد که ابومسلم در غلط افتاد[2] و در روز چهارم منصور ابومسلم را در خلوتی طلب داشت، خدمتش در فهم متصوّر متردّد گشت[3] وبا وزیر مشورت نمود. وزیر گفت: تَرَکْتَ الرأیَ بالرَّی[4] ! واین سخن مثل شد.

و در بعضی از تواریخ معتبر است که چون ابومسلم عزم ملاقات ابوجعفر کرد مُخَلَّفات[5] خود را بمالک هیثم سپرده گفت باید که بجانب ری رفته در آن ولایت اقامت نمایی، اگر مکتوب بتو آید که نقش یک نصف خاتم[6] من برآن باشد بدانکه آن نامه را من نوشتم و اگر نقش تمام خاتم بر آن بود بدان که آن مکتوب را دیگری مهر کرده و فرستاده است. و بروایت آصَحّ چون ابومسلم نزدیک برومیّه رسید، منصور مجموع بنی هاشم رابا امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابومسلم باستظهار[7] بآستان خلافت آشیان شتافت و منصور چون او را دید بر پای خاست و رسم مُعانَقه[8] بجای آورده اظهار مسّرت نمود و گفت نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه ارادهٔ من بود بتو نارسیده، بروی. اکنون برخیز و جامه های سفر از تن بیرون کن و از رنج راه وکَلالِ[9] سفر بیاسای. ابومسلم از پیشِ ابوجعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیّا ساخته بودند نزول کرد و سرهنگان که همراه داشت در حوالی قصر فرود آمدند و

---

۱ ــ آیمان: سوگندها. جمع یَمین.

۲ ــ در غلط افتادن: باشتباه افتادن.

۳ ــ خدمتش در فهم متصور متردد گشت: جنابش در درک مقصود دچار تردید شد.

٤ ــ اندیشهٔ صواب را در ری رها کردی.

۵ ــ مُخَلَّف: آنچه از کسی یا از مرده باز می ماند و در اینجا یعنی آنچه متعلق به ابومسلم بود و از او باز می ماند.

٦ ــ خاتم: انگُشتری.

۷ ــ استظهار: پشت گرمی، اعتماد.

۸ ــ معانقه: یکدیگر را در آغوش گرفتن و بوسیدن.

۹ ــ کلال: رنج، تعب، خستگی و ماندگی.

ابومسلم تا سه روز بر مائدهٔ[۱] ابوجعفر حاضر گشتی وبایکدیگردرامورمملکت مشورت نمودندی.

گویند که ابومسلم در آن سه روز در محفلی که ابوجعفر در آنجا بودی سواره آمدی و بعد از آن پیاده شدی و در مجلس بفراغ بال نشستی و در روز چهارم ابوجعفر فرمود تا عثمان‌بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه‌یی[۲] که پهلوی مجلس واقع بود مکمّل و مسلّح بنشستند و با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون آیید و پای پیش نهاده با او دستبردی نمایید که تا یَوم قیامِ قیامت ازآن بازگویند! وبا حاجب گفت که چون ابومسلم خواست که به مجلس من درآید شمشیری که دارذ از وی بستان. حاجب بموجب فرموده عمل نموده ابومسلم غضبناک پیش منصور آمد و گفت ای امیر، امروز حاجب نسبت بمن کاری کرده است که مدّة الحیوة هیچکس نکرده بود! منصور استفسار نموده ابومسلم معروض داشت که شمشیری حمائل داشتم، از دوش من بر بود! منصور گفت لعنت بر آن کس باد که شمشیر از توگرفت! بنشین که ترا هیچ باک نیست. ابومسلم بنشست و درآن خانه غیر وی و منصور هیچکس نبود.

آنگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان کردی؟ ابومسلم جواب داد که تو برمن اعتماد ننمودی و امینی فرستادی که ضبط غنائم کند، و منصور در برابرْ سخنانِ غلیظِ[۳] درشت القاء کرده ابومسلم گفت ای امیر، کمال جدّ و اجتهاد و کثرت مساعیِ جمیلهٔ[۴] مرا که مستلزم ظهور سلطنت خاندان شماست فراموش مکن. منصور گفت: یا ابن الخبیثة[۵]، واللّه که اگر کنیزکی سیاه بجای تو می بود آنچه از تو صادر شد از وی صُدور می یافت، واینهمه دولت واقبال ترا بجهت آن روی داد که خدای عزّ و علا خواست که عَلَم خلافت و تسلّط ما ارتفاع یافته[۶]

۱ ــ مائده: طعام، سفره‌یی که طعام بر آن باشد، خوان.

۲ ــ خانه: وثاق، اُتاق.

۳ ــ غلیظ: خشن.

٤ ــ مساعی جمیله: ترکیب فارسی نیست و بقیاس قاعده‌های دستوری تازی ساخته شد.

۵ ــ ای پسر زن ناپاک!

٦ ــ ارتفاع یافتن: برافراشته شدن.

حقّ بمرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی مَنوط[۱] ومربوط بجهت حَول[۲] و قوّت تو بودی بر کُشتن یک کس قادر نمی گشتی. یا ابن الفاعلة[۳]، تو آن کسی که آمنه بِنت علی عمهٔ مرا خواستگاری نمودی وگفتی که من ازفرزندان سلیط بن عبدالّله بن عباس ام! پای بیش از اندازهٔ خود دراز کرده بر موضعی رفیع برآمدی! ابومسلم گفت: یا امیر، قدر من از آن نازلتر است که تو این همه خشم بخود راه دهی! و چون سخن باین مقام رسید ابوجعفر منصور سه نوبت دست بر یکدیگر زده چند کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند، و چون ابومسلم دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست که بوسه دهد. ابوجعفر لگدی بر وی انداخته ابومسلم برپهلو افتاد و سرهنگان رسیده شمشیر را کار فرمودند تا مهّم او باتمام رسید!

ذکر واقعهٔ هائلهٔ[۴]

پادشاه عظیم الشأن سلطان ابوسعید[۵]

ه کدام سروِ سهی راسپهر آبی داد — که بازخشک نکردش بآتش بیداد؟
کرا نهاد فلک تاجِ سروری برسر — که بندحادثه بردست و پای اونهاد؟

آخرالامر آفتابِ بقا بأُفُق فنا غروب کردنیست و زَرع[۶] حیات بداسِ مَمات[۷]

۱ ــ مَنوط: بازبسته.
۲ ــ حَول: قوّت.
۳ ــ ای پسر زن زناکار!
٤ ــ هائل: ترسناک. واقعهٔ هائله ترکیب وصفی تازی و درپارسی غلط است.
۵ ــ سلطان ابوسعید نوادهٔ میرانشاه‌بن تیمور ازپادشاهان توانای تیموری بود که از ۸۵۵ تا ۸۷۳ بکامرانی سلطنت کرد و در این سال در لشکرکشی به آذربایجان بر اثر اشتباههایی که ازو سر زد و بسبب بریده شدن راه آذوقه و درافتادن در سرما و برف و باران از اوزون حسن آق‌قویونلو شکست خورد وکشته شد.
ه روضة الصفا، چاپ لکنهو، جلد ششم، ص۲۹٦.
٦ ــ زَرع: کِشته، کِشت.
۷ ــ ممات: مرگ.

دُرُودَنی[۱]. نهالِ زندگیِ هیچ سروقدّی بر جویبارِ عمر بالا نکشید[۲] که نَکباءِ[۳] نِکبتِ خَریف[۴] اَجَل آن را مُنحنی نگردانید. هر که از مشرب مَسَرّت و آمانی[۵] قَدَحِ راح[۶] نوشید ناچار روزگار ناسازگار از کأسِ یأس او را شراب غُموم[۷] ناکامی چشانید. مُؤیِّدِ این مَقال[۸] ومؤکِّدِ این حال آنست که چون مَهْدِ عُلیا والدهٔ سلطان ابوسعید و امیرسعید ابراهیم قمی از یُورتِ[۹] امیرحسن بیگ[۱۰] روان شده باُردوی میرزا سلطان ابوسعید رسیدند، در عقب ایشان دلاوران ترکمان[۱۱] بی دَغْدَغه[۱۲] در حرکت درآمدند و مُقارِنِ این حال امرای خراسان مساکن خود گذاشته باردوی امیرحسن بیگ پیوستند، وچون سلطانِ سعید مشاهده نمود که کار از دست رفت بوقت نیمروز عنان برتافت[۱۳] و پسر امیرحسن بیگ مانند شیر ژیان از عقب او شتافته و آن حضرت را گرفته نیم شب باردو رسانید و بمحافظان سپرده خدمت او را مضبوط نگاه داشتند.

---

۱ — درودن: درو کردن.

۲ — بالا کشیدن: رشد کردن.

۳ — نکباء: باد میان صبا و شمال، بادی که کج وزد.

۴ — خریف: پاییز.

۵ — آمانی: آرزوها. جمع اُمنیّه بضمّ اول.

۶ — راح: می، باده.

۷ — غموم: اندهان. جمع غم.

۸ — مقال: گفتار.

۹ — یورت: یرت، مقام و جا و منزل، توقفگاه، باشیدنگاه (ترکی است).

۱۰ — امیرحسن بیگ (ابوالنصر)، ملقب و معروف به اوزون حسن (حسن دراز) رئیس ترکمانان قراقویونلو (سیه گوسفندان) است که بعد از بیرون کردن ریاست قبیله از دست برادرش اسکندر بیگ متصرفات قراقویونلو را توسعه بخشید و تمام عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان و آذربایجان را بتصرف درآورد. وی از ۸۷۲ تا ۸۸۲ پادشاهی کرد، دخترش مارتا (Martha) معروف به علمشاه خاتون از زن یونانیش کاترینا (Katherina) زن شیخ حیدر صفوی و مادر شاه اسمعیل بود.

۱۱ — مقصود ترکمانان قراقویونلو (سیه گوسفندان) است.

۱۲ — دَغدغه: تشویش خاطر، اضطراب، ترس.

۱۳ — عنان بر تافتن: عنان برگاشتن، عنان ستور را برگرداندن و بسوی عقب راندن، گریختن، روی برگاشتن.

بعد از آن بدو روز[۱] امیرحسن بیگ او را طلب داشت. چون نزدیک بارگاه رسید شرایط استقبال مرعی داشته مراسم تعظیم واجلال بتقدیم رسانیدند و بعد از آنکه در مجلس آن دو پادشاه ترکمانان قرار گرفتند، امیرحسن بیگ هرگونه شکایت آغاز کرد و حکایاتِ سابق درمیان آورده اظهار نیکوبندگیِ خویش کرد و جفاهائی که در برابر آن دیده بود بر زبان آورد و سلطان سعید جوابهای مناسب داد وچون از جانبین گفت و شنید بسیار واقع شد امیرحسن بیگ آن پادشاه نیکوخصال را بموضعی که محفوظ بود بازگردانید و در خاطر داشت که آسیبی باو نرساند بلکه می خواست که اسباب تجمّل آن حضرت مرتّب داشته بدیار خویش فرستد وچون در آن باب مشورت نمود، امراء باتّفاق گفتند که در آن زمان که هیچ مخالفت نبود، خاطر بر جانب او اعتماد نمی نمود، اکنون که این همه اِهانت و مذلّت باو رسیده مرد عاقل چگونه بر وی اعتماد کند؟ ولا مُحاله[۲] هرگاه که قادر گردد این دیار را زیر و زبر کند. و بیشتر از همه قاضی شیروان در باب اِفناء[۳] و اِعدامِ سلطانِ سعید سعی نمود و سبب آنکه دراین دو روز قاضی با او ملاقات کرده بود وسلطان سعید اظهار ما فی الضمیر کرده باوی گفته بود که بواسطهٔ مخالفت شیروانشاه و باز گرفتنِ مأکولاتْ[۴] امیرحسن بیگ بر لشکر جغتای استیلا یافت والاّ این صورت کجا میسّر می شد؟ قاضی شیروان اندیشید که اگر این پادشاه خلاص شود و بر این دیار استیلا یابد خاک شیروان را به توبرهٔ اسبان برداشته بواسطهٔ نقاری که از شیروانشاه دارد بخراسان کشد.

در دو یم رجب سنهٔ ثلاث وسبعین وثمانمائة امیرحسن بیگ سلطان سعید را بوثاق امیرزاده یادگار محمد فرستاد وچون نزدیک رسید شاهزاده از بارگاه بیرون آمده پادشاه را در آغوش کشید و بخرگاه مراجعت نمود. سلطان سعید خواست که درعقب او قدم پیش نهد، او را منع کردند و گفتند همانجا بنشین. او دانست که مهم بکجا

---

۱ ــ بعد از آن بدو روز: دو روزپس از آن.

۲ ــ لامحاله: ناگزیر، ناگزیران، ناگزران .

۳ ــ افناء: نابود کردن، فانی ساختن .

٤ ــ مقصود از «باز گرفتن مأکولات» بستن راه آذوقه لشکر سلطان ابوسعید است بفرمان شروانشاه.

رسیده، در همان مکان رو به قبله نشسته شقّهٔ[1] جان او بمقراض اجل انقطاع یافت.
بیت:

هرگزکه گمان بَرَد که اینسان ناگاه فرمانده روزگار فرمان یابد!

جامی

* مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی، لمعات[2] فضائل و کمالات آن جناب مانند فروغ آفتاب جهانتاب منوّر درعرصهٔ رُبع مسکونست، و رَشَحات[3] اَقلامِ فیض انجام آن زبدهٔ شیخ وشاب بسان قطرات سحاب خُضرت[4] بخش فضای جهانِ بُوقَلَمون[5]. از جواهرِ نظمش صَدفِ افلاک پُردُرِّشب افروز واز لآلی[6] نثرش عرصهٔ عالمِ خاک جواهراندوز، تصانیف او را در اقسام علوم بی حدّ و در هر تصنیف خزائن معنی بی عَدّ[7]، لاجَرَم حاجت بآن نیست که بآنامِلِ[8] سعی و اِجتهاد[9] ابوابِ مَناقب[10]

۱ ــ شُقّه: پاره و قطعه‌یی ازپارچه و کاغذ و جزآن. پارچه‌یی که بر سر علم بندند.
* روضة‌الصفا، چاپ لکنهو، ج ۷ ص ۸۷ ــ ۸۸.
۲ ــ لمعة: یک درخشش. لمع (بفتح اول و سکون دوم و سوم) درخشیدن، روشن شدن.
۳ ــ رَشحه: یک تراوش. تراوش. مصدر آن رشح (بفتح اول و سکون دوم و سوم) است.
٤ ــ خُضرت: سبزه، سبزی.
٥ ــ بوقَلَمُون: در اینجا بمعنی رنگارنگ یا آنکه رنگ خود را پیاپی تغییر می دهد و هر زمان برنگی است. و مجازاً ناپایدار. و اصلاً بمعنی چلپاسه‌ییست که بسبب شفافی پوست چندین رنگ می‌پذیرد و رنگ عوض می کند؛ و در دوران اخیر این نام بر مرغی که منشاء آن از هند است اطلاق می شود و نام دیگر آن پیروج است.
٦ ــ لآلی: مروار یدها. جمع لؤلؤ.
۷ ــ عَدّ: شمردن، شمارش.
۸ ــ آنامل: انگشتان. جمع أنمله.
۹ ــ اجتهاد: کوشیدن. بسیار کوشیدن. درپارسی: کوشش، آگاهی از روی جهد.
۱۰ ــ مَناقِب: ستایشها، جمع منقبت. شیعه منقبت و مناقب را تنها در بیان اوصاف ستایش آمیز پیامبر و اهل بیت بکار برند.

ومَفاخِرِ آن مَلاذِ[1] اصحابِ بینش و ایقان[2] برگشاید.

چه حاجت که کلک بلاغت‌مآب نویسد، که عامست فیضِ سحاب
چه حاجت که گویند از نورمهر منوّر بود عرصه‌اش بر سپهر

ولادتِ باسعادتِ آن جناب درسنهٔ عشر و ثمانمائه در قصبهٔ جام اتفاق افتاده پس از وصول بسنّ رشد و تمییز آغاز تحصیل علوم نموده و قدم بر مَدارِج زهد و تقوی نهاده بواسطهٔ مناسبتِ اصلی و ملازمتِ جِبلّی[3] در مبادی سِنّ از نَفَحاتِ انفاسِ فَضائل قیاسْ ریاضِ نظم را خُضرت و نَضارت[4] بخشید و مهارتش در آن فن بمرتبه‌یی رسید که دیوانِ اشعار متقدّمین و متأخّرین را از درجهٔ اعتبار ساقط گردانید.

در زمان میرزا ابوالقاسم بابُر[5] نامِ نامی آن پادشاهِ وافِر تهوّر[6] را در فنّ مُعَمّا مرقوم قلم بدایع آثار ساخت، و در زمان سلطان ابوسعید میرزا[7] بترتیب دیوان اوّل[8] و تألیفِ بعضی از رسائلِ تصریف پرداخت و سائر مؤلّفات و منظوماتِ لطافت آیاتش در زمان خاقان منصور[9] صفتِ تحریر یافت و لوائح آن کتبِ اِفادت آثار و رسائلِ اعجاز کردار او بر صفحات بهارستان روزگار و اوراق نگارستانِ لیل و نهار سمت[10] بقاء و دوام یافت. میان جنابِ مولوی وامیر نظام‌الدین علی شیر قاعدهٔ مَوَدّت و ارادت ارتباط

---

۱ ــ ملاذ: پناهگاه، ملجاء.

۲ ــ ایقان: بی گمان دانستن، یقین داشتن.

۳ ــ جِبلّی: فطری، آنچه در فطرت و خلقت همراه است.

٤ ــ نضارت: تازگی، آبداری، طراوت.

۵ ــ میرزاابوالقاسم بابُرپسر میرزا بایسنقرپسر شاهرخ پسر تیمور، پادشاه تیموری از ۸۵۲ تا ۸٦۱ هـ.

٦ ــ وافر تهور: بی باک، نترس.

۷ ــ سلطان ابوسعیدپسرسلطان محمد پسر میرانشاه پسر تیمور، ازپادشاهان مقتدر تیمور یست که چندی بر ماوراء النهر و سپس بر بیشتر قلمرو حکومت تیمور یان فرمانروایی داشت (۸۵۵ــ۸۷۳هـ).

۸ ــ دیوان اوّل: مقصود نخستین مجموعهٔ اشعار جامی است که «فاتحة الشباب» نام دارد. دو دیوان‌دیگر او«واسطة العقد» و«خاتمة الحیوة» نام دارد.

۹ ــ خاقان منصور، مقصود سلطان‌حسین بایقرا (۸۷۵ ــ ۹۱۱ هـ) است.

۱۰ ــ سِمَت: نشان، داغ، اختصاص.

و استحکام مالاکلام داشت، لاجَرَم آن جناب در اکثر تصانیف منظوم و منثور خویش مدح و ثنای آن امیر نیکو کیش بر لَوح بیان نگاشت و مصنفات مقّربِ حضرت سلطانی[1] نیز بتعریف و توصیف آن حاوی کمالات انسانی اشتمال دارد و هرکس بمطالعهٔ کتب آن دو بزرگ فائض شده راقم حروف را در این دعوی راستگوی شمارد. وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی روز جمعه سیزدهم محرم الحرام سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمائه روی نمود. مدت حیات آن جناب هشتاد و یک سال بود و صباح روز شنبه خاقان منصور و امیرعلی شیر و سایر امرا و ارکان دولت و تمامی اعیان ملک وملّت بمنزل شریف آن جناب تشریف آوردند و در اقامت لوازم تجهیز و تکفین بروش حضرت سیّدالمرسلین سعی نمودند و نعش او را بعیدگاه[2] برده نماز گزارده به تخت مولانا سعدالدین کاشغری[3] آورده درپیش رویش دفن کردند...

۱ ــ مقّربِ حضرت سلطانی: مراد امیرکبیر نظام‌الدین علیشیر بن میرغیاث‌الدین کجکنه از امیران بسیار معروف عهد سلطان‌حسین بایقرا و ندیم و مقّرب خاصّ او است. وی در شعر فارسی «فانی» تخلص می کرد. دیوانش بطبع رسیده است. دربارهٔ او بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ٤ ص ۳۸۲ ــ ۳۸٦.

۲ ــ عیدگاه: نام محلّی در مجاورت هرات.

۳ ــ سعدالدین کاشغری از پیشروان سلسلهٔ صوفیان نقشبندی در قرن نهم هجری است. پسر این سعدالدین معروف به «خواجهٔ کلان» (خواجهٔ بزرگ) بود که یک دخترش همسر نورالدین عبدالرحمن جامی و دختر دیگرش زن فخرالدین علی صفی بود.

۱۶۳ــ جلال الدّین دَوانی

جلال الدّین محمد بن اسعد صدیقی دوانی (۸۳۰—۹۰۸هـ) ازمردم قریهٔ دوان ازاعمال کازرونست. ولادتش بسال ۸۳۰هـ درقریهٔ یادشده اتفاق افتاد وتحصیلاتش درشیرازسپری شدومجلس درس اونیزدرهمان شهرمستقر بودو مدتی در دوران تسلط پادشاهان آق‌قویونلو بر ایران منصب قاضی القضاتی فارس برعهدهٔ وی بود و در همان حال از تعلیم غافل نبود و شاگردان معتبری مانند کمال الدین حسین میبُدی یزدی شارح هدایهٔ ابهری و جمال الدین محمود و سعدالدین اسعد پسر ملاّجلال که هر دو از همدرسان معروف حکمت در شیراز بوده‌اند، ز یردست او تربیت یافتند. پایان عمر استاد در زادگاهش دوان سپری شد و او بسال ۹۰۸ در آنجا درگذشت و قبرش همانجا باقیست[1].

ازدوانی درحکمت وکلام وعرفان اثرهای متعدّدبازمانده است. از جملهٔ اثرهای معروف او بفارسی که دراینجابنقل قسمتی ازآن مبادرت شده کتاب «لوامع فی مکارم الاخلاق» معروف به «اخلاق جلالی» است که درحقیقت متمّم کارهای علاّمهٔ دوانی درنوشتن یاشرح کردن مبحثهای مختلف از حکمت مشّاءاست. دوانی دراین کتاب کوشیده است تانظریهٔ اخلاقی ارسطو و تعلیمات دینی را بر یکدیگر منطبق سازد و بحث حکمی خود را با آیه های قرآنی و حدیثهای نبوی و ذکر سنتهای اسلامی بیاراید و در این راه دنبالهٔ همان اندیشه‌یی را بگیرد که از پیرامون سدهٔ ششم هجری ببعد رائج بود.

---

۱ ــ دربارهٔ او و اثرهایش بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ٤ ص ۹۹ — ۱۰۰ و ۹۰، ۹۳ — ۹٤، ۱۰۱ و جز آنها.

اما شیوهٔ نگارش او بگونه ییست که درهرعبارت و با هرواژه خواننده را بیادتعبیرهاونحوهٔ بیان مطلب درکتابهای علمی که بعربی نوشته شده است می اندازد، و بعبارت دیگر نثر ملاجلال نثری عربیست که با بعضی ادات و روابط فارسی درآمیخته است چنانکه اگر آن عالم جلیل این کتاب را هم مانند دیگر اثرهایش بعربی می نوشت زودیاب تر و در یافتنی تر بود.

نقل بخشی از چنین کتاب در اینجا بدان اندیشه نیست که قطعه یی خوب و دلپذیر از نثر فارسی به خواننده عرضه شود، بلکه گزینشی از آن، چنانکه از دیگر مؤلفان عهد او، بدان سبب است که نمونه هایی از نثر پارسی قرن نهم در دست باشد.

در اقسام عدالت

* ارسطا طالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده: یکی آنچه اقدام بآن جهتِ آدایِ حقّ عبودیّت حقّ تعالی باشد که وجودش خلعتِ وجودْ بی سابقهٔ استحقاقی در جید[۱] هر موجود انداخته و ذرّات ممکنات را از خزانهٔ لطف الهی بنِعَم[۲] نامتناهی نواخته، و عدالت مقتضیِ آنست که بنده در آنچه میان او و میان حقّ باشد طریق اَفْضَل[۳] مَسلوک دارد[۴] و در رعایتِ رُسوم عُبودیّت[۵] هیچ دقیقه[۶] نامرعی نگذارد.

دوم آنچه متعلّق است بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و آدایِ اَمانات و انصاف در معاملات.

سوم آنچه قیام بآن برای آدایِ حقوقِ اَسلاف[۷] باشد مثل قضایِ[۸] دُیون[۹] و

---

* از اخلاق جلالی، چاپ هند ص ۱۲۵.

۱ ــ جید: گردن .

۲ ــ نِعَم: نعمتها .

۳ ــ افضل: برتر.

۴ ــ مسلوک دارد: بپیماید.

۵ ــ عبودیت: بندگی .

۶ ــ دقیقه: نکتهٔ دقیق و باریک .

۷ ــ آسلاف: پیشینیان جمع سَلَف.

۸ ــ قضا: گزاردن، ادا کردن.

۹ ــ دیون: وامها، قرضها .

تنفیذ[۱] وَصایایِ ایشان و امثال ذلک.

و مُطّلع بر احکام شریعت مُتَمِّم مکارِم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلّاق را داند که آن حضرت در مواضع متعدده[۲] بشریف ترعبارتی و لطیف تر اشارتی بیانِ جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التّعظیم[۳] لِامرِالله والشفَقَةُ عَلی خَلقِ اللّهِ تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در امور متعلّقه[۴] بمابین عَبْد و حقّ است و فَقَرۀ اُولیٰ[۵] اشارتست بآن یا در امور متعلّقه بمابین او و بنی نوع، و فقرۀ ثانیه عبارت از آن، و در حدیثی دیگر فرمود: الدینُ النصیحَةُ[۶]. قِیلَ لِمَن؟ قالَ للّه تَعالی ولرَسُوله ولعامَّةِ المؤمنین ومُتَفَطِن[۷] لَبیب[۸] داند که اِدْراج[۹] چندین حُکمِ عزیز درچنین کلامِ وَجیز[۱۰] با عُذوبت[۱۱] فَحویٰ[۱۲] و لطافتِ مَغْزیٰ[۱۳] و رشاقتِ[۱۴] مُؤدّیٰ[۱۵] جز مُؤدّبِ مکتبِ اَدَّبَنی رَبّی فَاَحْسَنَ تأدِیبی را میسّر نشود و لهذا حکمای متأخّرین چون بر دقائق شریعت حقّهٔ محمدیه مطلع شدند و اِحاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمتِ عملی مشاهده نمودند بکلّی از تتبع فَوائِد اقوالِ

---

۱ ــ تنفیذ: اجرا کردن، انجام دادن، روان کردن فرمان و سفارش و وصیت و جز آن.

۲ ــ مواضع متعدّده: ترکیب عربی و درپارسی غلط است.

۳ ــ تعظیم: بزرگ داشتن، بزرگداشت.

٤ ــ امور متعلقه: ترکیب عربیست و درپارسی غلط است.

۵ ــ فقرۀ اولی: ترکیب عربیست و درپارسی غلط است و بر همین منوالست موردهای دیگری از این گونه.

٦ ــ النصیحة: پند دادن و در اینجا نیک اندیشیدن.

۷ ــ متفطّن: زیرک، دانا.

۸ ــ لبیب: عاقل.

۹ ــ اِدراج: در اینجا بمعنی درج کردن و گنجانیدن؛ و در لغت بدین معنی نیامده است.

۱۰ ــ وجیز: کوتاه، مختصر، موجَز.

۱۱ ــ عذوبت: گوارایی؛ چون در وصف کلام آرند بمعنی شیرینی و دلچسب بودن و روان بودن آنست.

۱۲ ــ فَحوی: معنی سخن، مضمون کلام.

۱۳ ــ مَغزی: مقصودو مراد. مغزی الکلام: مراد و مقصود از سخن.

١٤ ــ رشاقت: نیکویی، زیبایی.

۱۵ ــ مؤدّی: ادا شده، رسانیده شده.

حکما و کتب ایشان در ین باب دست باز کشیدند، بیت:

چو آن رخسار و بالا باغبان دید زگل برکند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حقّ سبحانه و تعالی هر یک از قوا و اعضا را بجهت غایتی[۱] خلق فرموده تا مجموعْ اسبابِ تحصیلِ کمالِ حقیقی که غایة الغایات است، شود. أعنی[۲] تحقیق بِسّرِ خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روان ضمائر مقتبسان انوارِ حکمت عملی افتاد. پس صرفِ آن قوا و اعضا در آن غایاتْ عبادت و عدالت و شُکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کُفران[۳]. و چون التزام این معنی درغایت صُعُوبت است، در کلامِ حقائِقْ اِعلامْ[٤] این طائفه را وصف بقِلّت فرموده حَیْثُ قالَ: وَقَلیلٌ مِن عِبادِیَ الشَّکُورُ[۵].

وتفصیلِ وظائف واعمالِ هرقوّتی ازقوادرشر یعت محمّدی بأبلَغ وَجهی مشروح شده و همچنین حقوق النّاس نیز در معاملات و مُناکحات و جنایات مبیَّن[٦] و مفصَّل[۷] گشته از آنجا تَلَقّی[۸] باید نمود و أعَمِّ وُجوهِ عدالت و أهَمِّ آن عدالتِ سلطان است که احاطه بر تمام وُجوهِ عدالت دارد، چه بی عدالتِ پادشاهی هیچکس را مُکنتِ[۹] رعایتِ عدالت نتواند بود و اگر باشد درغایتِ تَعَسُّر[۱۰]، چه تهذیب اخلاق[۱۱]

---

۱ ــ غایت: قصد و هدف از چیزی .

۲ ــ أعنی: قصد می کنم. نویسنده آنرا بجای «یعنی» که پارسی گو یان بکار می برند استعمال کرده است ز یرا «یعنی» درعربی (او قصد می کند) معنی میدهد.

۳ــ کفران: ناسپاسی، ناشکری .

٤ ــ کلام حقایق اعلام: سخنی که حقیقت ها را می شناساند. مراد قرآنست.

۵ ــ کم است از بندگان من شکرگزار. از آیهٔ ۱۳، سورهٔ ١٤.

٦ ــ مبیّن: بیان شده .

۷ ــ مفصّل: تفصیل و توضیح داده شده .

۸ ــ تلقّی: پذیرفتن، در یافتن.

۹ ــ مکنت: قدرت، توانایی .

۱۰ ــ تعسّر: دشوار شدن .

۱۱ ــ تهذیب اخلاق: بخشی از حکمت عملی که موضوع آن تهذیب نفس از رذیلتها و آراستن آن به فضیلت هاست که بهر نفسی بالانفراد راجعست.

و تدبیر منزل[۱] نیز منوط بانتظامِ احوال تواند بود و با وجود تلاطمِ آمواجِ فِتَنْ و تَراکُمِ آفواجِ مِحَن تَـفَرُّسِ[۲] خاطر که مِلاک همهٔ کمال است میّسر نیست و لهذا در اخبار واردست که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وَبالِ[۳] هر معصیت با ایشان مُساهِم[۴]، و حضرت رسالت پناه علیه صلواتُ اللّه وسلامُهُ فرموده که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است.

ودرحدیث مصطفو یست عدلُ ساعةٍ خَیرٌمِنْ عِبادَةِ سَبعینَ سَنَة یعنی عدل یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سالست چه اثر عدل یکساعت بهمهٔ عِباد[۵] در همهٔ بلاد می رسد و مدتهای متمادی می ماند و عبداللهِ بن مبارک رحمة الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعائی مستجاب است در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مُدُن[۶] آنْسَب[۷] است درین مقامِ بهمین قدر اختصار می رود.

و درین مبحث اِستشکال کنند[۸] که تَـفَضُّل[۹] محمودست[۱۰] و داخِلِ عدالت نیست چه عدالت مُساواتست و تفّضل زیادت، و معلوم شد که خروج از حَدِ اعتدال

۱ ــ تدبیر منزل بخشی از حکمت عملی و موضوع آن بحث در نظام حال معاش ومعاد جماعتی است که در منزل و خانه مشارکت دارند (=خانواده).

۲ ــ تفرّس: دانستن بعلامت و نشان، دریافت، ادراک.

۳ ــ وَبال: گناه، تقصیر، جرم وعقوبت.

٤ ــ مُساهم: شریک، انباز.

۵ ــ عباد: بندگان. جمع عبد.

٦ ــ سیاست مُدُن: بخشی ازحکمت عملی که موضوع آن بحث در نظام حال و معاش و معاد جماعتی است که در شهر وولایت ومملکتی بسر برند.

۷ ــ انسب: مناسب‌تر. بهتر.

۸ ــ استشکال: خرده گیری کردن.

۹ ــ تفضّل: برتری داشتن، و در اینجا مقصود جانب زیادتی را گرفتن.

۱۰ ــ محمود: پسندیده.

خواه بافراط[1] باشد خواه بتفریط[2] مذموم[3] است، پس باید که تفضّل مذموم باشد، جوابِ آن برین وَجْه[4] گفته اند که تفضّل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در تَوَسُّطِ همهٔ ملکات بر یک مِنوال نیست، چه رعایت احتیاط در سَخا که وسطست میان اِسراف و بُخل، بمیل بطرف زیادت تواند بود؛ و در عفّت که وَسَطست میان شَرَه[5] و خُمود[6]، بمیل بنقصان؛ و تَفَضّل متحقّق نمی شود الاّ بعد از رعایت شرایط عدالت یا آنکه اولاً اِتْیان[7] بحدّ استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط، و استظهار[8] زیادتی بآن ضَمّ کرده[9] باشد؛ و اگر همه مال بغیر مصرف و استحقاق صرف کند متفضِّل نباشد بلکه مُبذِر بود. پس تَفَضّل عدالتی باشد ایمن از اختلال و متفضّل عادلی باشد محتاط در عدالت، و شرف او از آن جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه از آن جهت که خارجست از آن.

تنویر ـــ جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبّت در علاقهٔ مودّت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطهٔ محبّت با یکدیگر در مقام ایثار[10] بودندی چه جای آنکه طمع در حقّ غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبّت اَتَمّست[11] از رابطهٔ عدالت، چه محبت وَحدتی است جِبِلّیِ طبیعی و عدالت وحدتی قَهریِ قَسری[12]، با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود، پس پادشاهِ مطلق محبّت باشد وعدالت نائب او تواند بود وسِرّ این مَقال آنکه مَبداء

۱ ـــ افراط: جانب زیادت و مبالغه در کاری را گرفتن.
۲ ـــ تفریط: جانب نقصان و کمی را در امری گرفتن.
۳ ـــ مذموم: ناپسندیده، بد.
٤ ـــ برین وجه: بدین گونه، اینطور.
۵ ـــ شره: آزمندی و حرص در هر امری .
٦ ـــ خُمود، خَمد: فرو مردن زبانهٔ آتش، بی زور و ناتوان شدن.
۷ ـــ اِتیان: آوردن، آمدن.
۸ ـــ استظهار: پشت گرمی، توانایی، مالداری.
۹ ـــ ضمّ کردن: افزودن.
۱۰ ـــ ایثار: برگزیدن کسی را بر خود. ترجیح دادن دیگری بر خود .
۱۱ ـــ اَتمّ: تمامتر، کاملتر.
۱۲ ـــ قَسری: اجباری، جبری. هرحرکتی که بزور محرک دیگری انجام گیرد.

ایجاد اشیاء بمقتضای کُنتُ کنزاً مَخفیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ[۱] محبّت است پس دوامِ و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود، بیت:

هَلِّـه [۲] ای عشق کهنسال که هرروزنوی   زیرفرمان‌توهرجا که ضعیفست وقوی

و تمامِ بحثِ محبّت در حکمت منزلی[۳] خواهد آمدانِ شاء اللّهُ تَعالیٰ.

در ترتیب اکتساب فضائل

در حکمت مقرّر شده که مبادیِ حرکات که مُؤدّی[۴] بکمالات می شود یا طبیعت است یا صناعت، اوّل مانند حرکت نطفه در اَطوارِ صُوَرِ مختلفه تا بکمال حیوانی رسد، دوم مانند حرکتِ چوب بوسائط آلات متفنّنه‌تابمرتبهٔ کمالِ‌تختی رسد[۵]؛ و طبیعت برصناعت مقدّم است چه استناد طبیعت بمبادیِ عالیه است بی مداخلتِ اِرادتِ انسانی، و صُدُورِ صناعت بمداخلتِ ارادت انسانی است، پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلّم است و چون کمالِ ثوانی[۶] در تَشَبُّه باوائلست کمال صناعت در تَشَبُّه به طبیعت باشد، و تشبّهِ او به طبیعت در تقدیم و تأخیر اسباب و تدبیرِ آن بر وَجْهِ لایق تواند بود تا کمالی که بر فِعل طبیعت بتقدیر الهی مُتَرَتِّب[۷] است از صناعت بواسطهٔ صورتِ تدبیرِ انسانی حاصل شود با مزیتی که صناعت را بُوَد، و

۱ ــ چون گنجی پنهان بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق را آفریدم.

۲ ــ هله، هلا: از ادات تنبیه.

۳ ــ حکمت منزلی: تدبیر منزل.

٤ ــ مؤدّی: ادا شده، منجر شده، انجامیده، گزارده شده.

۵ ــ اشاره است به مثالی که بین فلسفه‌خوانان قدیم در بیان علت‌غائی جاری بود. در اینجا حرکت تکاملی چوب را که به قصد ساختن تخت و بدست درودگر و بوسیلهٔ آلتهای فنی انجام می گیرد برای معرفی مبادی حرکات صناعی مثال می آورد.

٦ ــ ثوانی: دومیها، تالیها.

۷ ــ مترتب: در اینجا باز بسته.

آن حصول آن کمالا تست برحسب ارادت و مَشیّت، مثلاً چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسبِ حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید چوزهٔ[1] بسیار بیک دفعه حاصل شود که مثلِ آن بیک دفعه از طریق حِضانت[2] مرغ حاصل شدن مُتعَسِّر باشد.

و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور برآنست امری صناعیست هر آینه در آن باب اقتدا به طبیعت باید کرد بر ین وَجْه که آنچه در ترتیبِ وجود مقدّم باشد در تهذیب مقدّم دارند و چون تأمل در مراتب قُوا واقع شود ظاهر گردد که اول قُوّتی که در طفل حاصل شود قوّت طلبِ غذا باشد چه در همان ساعت که متولّد شود میل بشیر کند واین بمحض[3] اِلهامِ رَبّانی تواند بود که بمقتضای اَعْطیٰ کُلَّ شیءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی[4] ذرّات کائنات راشاملست، وچون قوّت او زیادت شوددر ین طلب برَفعِ[5] صوت و گریه ونظائرآن توسّل جوید؛ ودر مبادی حال بنابر غلبهٔ حُکمِ اجمال تمییزمیان اُمور متشاکله[6] مثل صورتِ مادرو غیراونتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنهٔ او قوت گیرد و خیالش بر حفظِ مُثُلِ[7] محسوسه قادر شود صورمطالب که از راهِ حواس باو رسیده باشد التماس نماید[8]، چون خصوصیت مادر و غیر آن؛ و بعد از استکمال این قوّت نوعی از کمالِ قوّتِ غضبی درو ظاهر شود تا دَفْعِ مَضار نماید و با آنچه مُزاحم و مُمانِع او باشد در نَیْلِ مطالب و رَغائب[9] مقاومت کند، و اگر در دَفْعِ مستقلّ نتواند شد باستغاثة[10] و استعانة[11] استظهار جوید.

و بعد از اِستکمالِ این قوّت بنوعی اثرِ خاصِّ نفسِ ناطقه که قوّت تمییزست،

---

۱ ــ چوزه: جوجه
۲ ــ حِضانت: زیربال گرفتن و پروردن.
۳ ــ بمحض: بصِرف، تنها به...
٤ ــ بهرچیزی آفرینش آن را داد پس هدایت کرد. ازآیه ۵۰ سورهٔ ۲۰.
۵ ــ رفع: بلند کردن، برآوردن.
٦ ــ متشاکل: متشابه، همانند.
۷ ــ مُثُل: مثالها، نمونه ها. در اینجا نظری بمثل افلاطونی نیست.
۸ ــ التماس کردن (نمودن): خواهش کردن، خواستار شدن، درخواست کردن.
۹ ــ رَغیبه: دلخواه، هرچیز مطلوب و مرغوب. ج رغائب.
۱۰ ــ استغاثه: دادخواستن، فریادرسی جستن؛ در اینجا بمعنی التماس کردن.
۱۱ ــ استعانه: یاری خواستن.

درو ظاهر شود، و اوّل آثار ظهورِ این قوّت حیاست و آن نتیجهٔ تَفرقه[۱] میان نیک و بد و جَمیل[۲] و قبیح[۳] است، و این قوّت نیز بتدریج در مدارجِ کمال مترقّی باشد، و چون قوّت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایق است باو[۴] برساند صَرفِ عِنایت بحفظِ نوع نماید.

مثلاً قوّتِ اُولٰی چون شخص را بتغذیه و تنمیه[۵] بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغازِ تحصیل شخصی دیگر نماید[۶] تا بوسیلهٔ آن[۷] نَوع[۸] باقی بماند؛ و قوّت ثانیه چون در حفظ شخص متمکّن و مستظهر شود بر ذَبّ[۹] از حریم حُرمتِ نَوامیس[۱۰] سیاسات[۱۱] و عَصَبیّت که مُعْظَمِ منافعِ آن راجع بانواع می شود، اقدام نماید؛ وامّا قوت سوم چون در اِدراک جزئیات متمّرن[۱۲] شود آغازِ تعقّل کلّیات و تصورِ انواع و اَجناس[۱۳] نماید.

---

۱ ــ تفرقه: جدایی افگندن، دراینجا بمعنی فرق گذاردن.

۲ ــ جمیل: زیبا، خوب .

۳ ــ قبیح: زشت، بد.

٤ ــ لایق است باو: سزاوارآنست، جمله غلط و مضحک است زیرا ترجمهٔ مستقیم ازعبارت عربیست.

۵ ــ تنمیه: پروریدن، گوالیدن، رشد دادن و کردن.ــ بتغذیه و تنمیه: بوسیلهٔ خورانیدن و پروریدن. نویسنده باء سببیهٔ عربی را درست بهمان معنی دریک جملهٔ پارسی (پارسی شده؟) بکاربرده است و این نشانه‌ییست از گم کردن هنجارپارسی گویی!

٦ ــ آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید. یعنی دنبال آن می رود که همال و همسری دیگر یابد. جمله عربیست نه فارسی. یا بهتر آنست که بگوییم جمله‌ییست فارسی شده (؟) ازعربی!

۷ ــ آن: نویسنده «آن» را بجای «او» بکاربرده است!

۸ ــ نوع: در اصطلاح منطقی کلّی که برچند ذات که حقیقتشان یکی باشد، اطلاق گردد. مثل انسان که کلی است و بر همهٔ فردهای آدمی (آدمیزادگان) اطلاق می شود، و یا مثل اسب که همهٔ افراد این نوع را شامل می گردد وجز آن.

۹ ــ ذَبّ: قرار نگرفتن. ذبّ عن حریم یعنی بیرون راندن از حریم نه بیرون رفتن از آن چنانکه ملاجلال دوانی بکاربرده! و بهرحال ترکیب عربی بسیار نامأنوسی است درفارسی.

۱۰ ــ نوامیس (جمع ناموس بمعنی قانون و قاعده): فَرنهادها.

۱۱ ــ سیاست: نگاهداشت حدّ هرچیزی. داوری، قانون و معنیهای دیگر. . .

۱۲ ــ تَمَرُّن: خوگرفتن به چیزی و کاری. خوگری.

۱۳ــ جنس: در اصطلاح منطقی کلّی که شامل چند «نوع» گردد مانند «حیوان» که چندین نوع مانند اسب، شتر، گرگ، شیر و جز آن را دربرمی گیرد. اجناس ج.

پس هر یک از ین قُوا بعد از استکمال جزوی صِرف[۱] عِنایت بجانب کلّیات می نماید، وآن هنگام که تصور کلّیات کند اسم عقل برو افتد و شروع در ظهورِ کمالات خاصهٔ انسانی باشد، بلکه ابتدای انسانیتِ بالفعل[۲] آن وقت باشد،و بحقیقت اطلاقِ انسان برو در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما به بَلَح[۳] و انگور برغُوره تواند بود. و در ین مرتبه کمالی که مَنوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود[۴]، و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت[۵] مراتبِ انسانیست و تعبیر از آن بخلافت الهی رفت، برسد.

پس مُستکمِل را بر همین هنجار[۶] متأسّی[۷] باید شد که اوّلاً تهذیب قوّت شهوی باید نماید و ملکهٔ عفّت حاصل کند، بعد از آن تهذیب قوّت غضب تا شجاعت حاصل شود، بعد از آن تکمیلِ قوّت تمییز تا بحکمت مُتحلّی[۸] شود.پس اگر اتفاقاً در بَدْو نَشْو[۹] تربیت بر قانونِ حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و مِنْحَتی[۱۰] جَسیم باشد و شکرِ تَحَفُّظِ[۱۱] آن ملکات بر ذِمّتِ[۱۲] همّتِ او لازم، و اگر بخلاف آن مُتَرَبّی[۱۳] شده باشد نومید نباید شد و همت باستدراک[۱۴] و تلافی مصروف باید داشت.

---

۱ ــ صرف بکسر اول: ویژه، خالص، منحصر.
۲ ــ بالفعل: در مرحلهٔ تحقق فعلی، مقابل «بالقوّه».
۳ ــ بلح: بفتح اول و دوم غورهٔ خرما .
٤ ــ منتهی شود: بپایان رسد، فرجام یابد.
٥ ــ غایت: پایان، نهایت.
٦ ــ هنجار: راه، روش.
۷ ــ متأسی: پیرو، تابع، ــ تأسی: پیروی کردن.
۸ ــ متحلّی: آراسته .
۹ ــ نشو: بفتح اول و سکون دوم و سوم درپارسی بمعنی رو بیدگی، بالیدگی، نمّو. ازمصدر عربی نشء(بفتح اول و سکون دوم و سوم) و نُشوء(بضم اول) بهمین معنی.
۱۰ ــ منحة (بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم) : عطا، دهش.
۱۱ ــ تحفظ: نگهداشت .
۱۲ ــ ذمّت: ذمّه، عهده، حقّ .
۱۳ ــ متربی: پرورش‌یافته.
١٤ ــ استدراک: دریافت، درک، تدارک چیزی که از شخص فوت شده باشد.

و ببایددانست که بغیرازمؤیّدانِ مِنْ عِندَاللّه[۱] که حق تعالی بحکمِ «وجدک ضالّاً فهدیٰ»[۲] ایشان رابکمالِ فطری وفضایلِ وَهَبی[۳] از تعملاتِ[۴] کسبی[۵] و تَعَلّماتِ[۶] بشری مستغنی گردانیده، هیچ کِس بر فضیلت مَفطور[۷] نباشد و در تحصیل آن از کَسبْ مستغنی نه؛ اگرچه بسبب اختلافِ[۸] استعداد و اختلاف[۹] در سهولت و صعوبتِ اکتساب باشد. پس همچنانکه طالبِ صنعتِ کتابت یا نَجارت[۱۰] را مثلاً ممارستِ عَمَل می باید تا کاتب یا نَجّار شود، طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجبِ حُدُوثِ آن مَلِکه باشد[۱۱] اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود؛ و این صناعت تشبّهِ تام بطبّ دارد و از ین رو که مَطْمَحِ[۱۲] نظر طبیب حفظِ اِعتدال مزاجی است مادام که[۱۳] حاصل باشد، و اِعادهٔ[۱۴] آن بعد از زوال، نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدالِ خُلقی است و استحصال آن، بلکه این علم خود طبِّ روحانی است چنانکه گذشت، و از ین جاست که جالینوس[۱۵] بعیسی علیه السلام نوشت[۱۶] مِنْ

---

۱ ــ آنان که نیرودادگان خدائیند.

۲ ــ ترا گمراه یافت، پس براه آورد (رهنمونی کرد).

۳ ــ وَهَب: بفتح اول و دوم بخشش

٤ ــ تعمل: سختی کشیدن در راه چیزی، رنج بردن برای چیزی.

۵ ــ کسب: بدست آوردن، مراد کسب علم و فضیلت و همانندهای آنست.

٦ ــ تعَلّم: فراگرفتن، علم آموختن، آموختگاری.

۷ ــ مفطور: آنکه از راه فطرت و به طبیعت صاحب خوی و خصلتی باشد.

۸ ــ اختلاف: تفاوت، ناسازگاری، ناموافقی.

۹ ــ اختلاف: پیاپی بودن، دُمادُم بودن .

۱۰ ــ نَجارت: درودگری .

۱۱ ــ ملکه بودن: در یاد ماندن .

۱۲ ــ طَمح: بفتح اول و سکون دوم و سوم: نگر یستن. ــ مطمح: نظرگاه.

۱۳ ــ مادام که: درمدتی که، بهنگامی که .

۱٤ ــ اعاده: بازگرداندن .

۱۵ ــ جالینوس: جالینوس پرگامنی Galenos de Pergamon پزشک نامبردار درحوزهٔ علمی اسکندریه است از ۱۲۹ (یا ۱۳۸) تا ۲۰۰ میلادی که بیشتر عمرش در روم گذشت. و کتابهای او خاصه مجموعهٔ شانزده گانه اش (ستة عشر) درپزشکی محلّ استفادهٔ مسلمانان و در زمرهٔ کتابهای درسی پزشکی بود.

۱٦ ــ ملاّجلال دوانی نمیدانست که جالینوس در سدهٔ دوم میلادی می زیست و ←

طبیب الأبدانِ إلی طبیب النفوس.

پس همچنانکه طبّ را دو جُزْوَست یکی حفظ الصحة و دیگری دفع مَرَض، این فنّ نیز دو قسم باشد: یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر نافع بود در اِزالتِ[۱] رَذیلت[۲] و کسب فضیلت. پس طالب را اولاً نظر باید کرد در حال قوای سه گانه بر ترتیبی که سَبْق[۳] ذِکْر یافت، اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف باشد بَرَدِّ[۴] آن باعتدال اشتغال باید نمود، و تربیت بر تِلْوِ[۵] تربیت طبیعی نگاه باید داشت، و بعد از تهذیبِ این قُوا بر حفظِ قواعدِ عدالتْ توفیر[۶] عِنایت باید نمود، و مِلاکِ اَعمال و اَحوالِ خود عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل شود.

← نمی توانست با عیسی پیامبر ترسایان نامه نگاری داشته باشد!

۱ ــ ازالت: زدودن .

۲ ــ رذیلت: ناکسی، پستی.

۳ ــ سبق: پیشی گرفتن و پیش داشتن.

۴ ــ رَدّ: بازگرداندن .

۵ ــ تلو: آنچه یا آنکه پس از چیزی و کسی باشد، پس رو.

۶ ــ توفیر: بسیار گردانیدن .

۱٦٤ــ کاشفی سبزواری

کمال‌الدین حسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری (م ۹۱۰هـ) از جملهٔ عالمان و مؤلفان پُرکار قرن نهم و آغاز سدهٔ دهم هجر یست که بسبب اطلاع از بیشتر دانشهای عهد خود کتابهای متعدّدی در موضوعهای گوناگون بپارسی نوشته و از آن جمله است:

۱) مواهب علیه در تفسیر قرآن معروف به تفسیر حسینی.

۲) روضة الشهدا در ذکر مصیبت اهل بیت که چون شیعه آن را در مجلسهای عزا می‌خواندند آن مجلسها را «مجلس روضه خوانی» و خوانندهٔ کتاب را «روضه خوان» نامیدند.

۳) اخلاق محسنی که بسال ۹۰۰ هـ بنام ابوالمحسن میرزا شاهزادهٔ تیموری نوشته شد.

٤) مخزن‌الانشاء در فنّ ترسّل که بسال ۹۰۷ تألیف شد.

۵) انوار سهیلی که تحر یری جدیدست ازکتاب کلیله و دمنه بقصد ساده کردن آن.

٦) فتوّت نامهٔ سلطانی در شرح آیین های جوانمردان (فِتیان) و طبقات مختلف آنان.

بجز این چند کتاب مهم که برشمرده‌ام کاشفی را اثرهای متعدد دیگر است که در موضوعها و فنون مختلف نوشته. شیوهٔ او در نگارش، هرجا که ز یر نفوذ منشیان دیگر یا تحت‌تأثیر متنهای عر بی نباشد، ساده و روان و جزو منشآت متوسط سدهٔ نهم است و بیشتر اثرهایش بسبب سادگی در هند و ایران رواج بسیار

داشته و در شمار کتابهای درسی بوده است[1].

در مضرّت غفلت ورزیدن

٭ رای گفت برهمن را که بیان کردی داستان حذر کردن از مکر دشمنان و بقول ایشان فریفته ناشدن و خود را از مضرّت زَرق[2] و تزویر خصمان و آفت غَدْر و فریبِ اَعدا، هرچند که در مقام دوستی آمده باشند، نگاه داشتن. اکنون ملتمس آنست که بازنمایی[3] مثالِ کسی که در کسب چیزی جدّ نماید و پس از اِدراک مطلوب غفلت ورزیده آن را ضایع سازد.[4] برهمن زبانِ ثنا بگشود و نقش این ابیات از صحیفهٔ مَنقبت گستری[5] فروخواند، قطعه:

کای مبارک پی شهنشاهی که حاصل میکنند اختران آسمان از طلعتت نیک اختری
مورددولت شودچون سایهٔ پرّهمای برهرآن بومی که توظلّ سعادت گستری
من چگویم درکمال کبریای[6] حضرتت آفرین بادآفرین کزهرچه گویم برتری

و بر خاطر خَطیر شهنشاهی که موردفیض نامتناهی باشد مخفی نیست که اکتساب چیزی از محافظت آن آسان تر است و چه بسیار نفایس باتّفاقِ نیک و مساعدت روزگار و اِمداد بخت بی آفتِ سَعی و رَنجِ اهتمام حاصل تواند شد امّا نگاه داشتن آنها جز

۱ ــ دربارهٔ احوال و آثار او رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، ج ٤ ص ۵۲۳ ــ ۵۲۶؛ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص ۵۸۹ ــ ٦۰۱؛ مجلس هشتم از مجالس النفائس امیرعلیشیر که باین نویسنده اختصاص دارد؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تهران ۱۳٤٤، ص ۲٤۵ ــ ۲٤٦ و جز آنها.

٭ از انوار سهیلی، چاپ تهران،امیرکبیر،ص ۳۳۲ ــ ۳۳۷.

۲ ــ زرق: مکر و فریب.

۳ ــ بازنمودن: توضیح دادن.

٤ ــ ضایع ساختن: تباه کردن، از دست دادن.

۵ ــ منقبت گستری: ستایشگری.

٦ ــ کبریاء: بزرگ منشی، بزرگی، عظمت.

برایهای روشن و تدبیرهای درست صورت نبندد، و هر که از پیرایهٔ حَزم و دوراندیشی عاطِل[۱] و در میدانِ خرد و عاقبت‌بینی راجِل[۲]، مُکْتَسَب[۳] او زود عَرضهٔ[۴] تلف و تاراج گردد و در قَبضهٔ اختیارش جز حسرت و ندامت باقی نماند، چنانکه سنگ پشت را بمشقّتِ جدّ و جَهد دوستی مشفق چون بوزینه بدست آمد و بواسطهٔ بی عقلی و نادانی از دست بداد و زخم جهل و حماقتش بهیچ مرهم التیام نیافت. رای پرسید که چگونه بوده است آن؟

حکایت: برهمن گفت آورده اند که در یکی ازجزایر بحراخضر[۵] بوز ینگان بسیار بودند و مَلِکی داشتند نام او کاردان، بنای سلطنتش بمهابت[۶] وافِر و سیاست کامِل ارتفاع یافته بود و اساس دولتش بحکمی نافِذ[۷] و عَدلی شامِل[۸] اِستحکام پذیرفته و رعایا از میامن[۹] اِحسانش پهلویِ رفاهیت[۱۰] بر بستر امن و امان نهاده و ساکنان آن دیار بشکر مواهب[۱۱] بی کرانش زبانِ دعاگویی و رضاجویی گشاده، بیت:

ستم را زیان عدل را سود ازو خدا راضی و خلق خشنود ازو

چون مدتی متمادی درشادی و کامرانی گذرانیدو بهارجوانی بخزان‌پیری و

---

۱ ــ عاطل: بی زیور.
۲ ــ راجِل: پیاده.
۳ ــ مکتسب: فراچنگ آورده، فراآورده، فرآورده.
٤ ــ عرضه: دستخوش، درمعرض قرار گرفته.
۵ ــ بحر اخضر: دریای هند.
٦ ــ مهابت: بزرگی، شکوه، هیبت.
۷ ــ نافِذ: نفوذکننده. حکم نافذ: حکم روان که بسرعت اجرا شود.
۸ ــ شامل: فراگیرنده.
۹ ــ میمنت: مبارکی. میامن ج.
۱۰ ــ رفاهیت: آسایش، تن‌آسانی.
۱۱ ــ موهبت: بخشش، عطا، نعمت. مواهب ج.

ناتوانی رسانید، آثار ضعف در اطراف بدن پدید آمده سرور از دل و نور از بصر رَختِ[۱] رَحیل[۲] بر بست و نهالِ قوّت که میوهٔ مراد بار آوردی از سَمومِ[۳] عجز و بیچارگی روی پـژمردگی نهاد و چراغ طرب بتند بادِ آفت و تعب مُنطفی[۴] شد و بساط نشاط بهجوم امراض و غُمومِ مُنطَوی[۵] گشت، نظم:

نشان جوانی ز پیران مجوی — که آب روان بازناید بجوی
نباید هوس کردن از سر بدر — که دَور هوس بازی آمد بسر
چو بر سر نشیند ز پیری غبار — دگر عیشِ صافی توقّع مدار

و عادت روزگار غدّار خود اینست که طراوتِ گلشنِ جوانی را بوحشتِ خارستانِ پیری مبدّل سازد و مَشْرَبِ[۶] عَذب[۷] توانگری را بخس و خاشاک مَذَلّتِ مُفلسی مُکَدّر[۸] گرداند. راحتِ روزش بی محنتِ شب تار نیست و هوای صافی نمایش بی غبار ضرر و آزار نه، قطعه:

با شادی زمانه غم بی شمار هست — در جام روزگار می خوشگوار نیست
یک کس بزیر گلشن نیلوفری که دید — کز خون دیده عارض او لاله زار نیست

این پیرزن شوهرکش که دنیاش خوانند خود را در لباس نوعروسان جوان برجهانیان عرضه می دهد و بزینت ناپایدار و زیور بی اعتبار دل بی خردان مغرور را در دام محبّت خود می افگند، بیت:

۱ــ رخت: اثاثه، اثاث، اسباب خانه و جز آن، پوشش.
۲ــ رَحیل: کوچ کردن.
۳ــ سَموم: باد زهرناک، باد گرم مهلک. سمائم ج.
۴ــ منطفی: خاموش شده.
۵ــ منطوی: در نوردیده.
۶ــ مشرب: آبشخور.
۷ــ عذب: گوارا و شیرین.
۸ــ مکّدر: تیره.

بازیچه ییست طفل فریب این متاع دهر   بی عقل مردمان که بدو مبتلا شوند

و با این همه که آرایش ظاهر را مَدَدِ غرورِ شیفتگانِ میدانِ غفلت ساخته و نمایش بی اصل را مایهٔ حرصِ آشفتگانِ بازارِ شَرَه[۱] و شهوت گردانیده، هر که او را در عقد ازدواج کشید دست مرادش بآغوش آرزو نرسید و هر که بحِبالهٔ[۲] وصالش درآورد بکام دل شبی ازو برنخورد، بیت:

جمیله ییست عروس جهان ولی هُش دار   که این مخدّره[۳] درعقد کس نمی آید!

کودک مزاجانِ سرکوی وَما هذا الدّنیا اِلاّ لَهوٌولَعِبٌ در دامِ آفت او افتاده و بصورت دلفریبش وابسته شده از خبث باطن و سستی عهد و دنائت طبع و ناپاکی سیرتش بی خبر مانده اند، مثنوی:

راست[۴] چون اَرقَم[۵] است دولت دهر   نرم ورنگین وازدرون پرزهر
ازغرورش توانگرودرویش   شاد همچون خیال کج اندیش

و مرد خردمند که دیدهٔ دلش به کُحل الجواهر[۶] اَلدُّنیا قَنطَرةٌ[۷] فاعتبروها ولا تعمروها روشن شده بمزخرفاتِ[۸] فانیِ اوالتفات ننماید[۹] و دل در طلب جاه بی فایده و مال بی حاصل او نبندد، وچون ناپایداری دنیا و بی اعتباری متاع او

۱ ــ شره: غایت حرص، آز.
۲ ــ حباله: قید. بند. حبالهٔ نکاح: قید نکاح.
۳ ــ مخدّره: پوشیده. خِدر: پوشش، چادر.
٤ ــ راست: درست، بعینه، بعین، کاملاً و بی کم و کاست.
۵ ــ اَرقَم: مار پیسه، مار نقش دار.
٦ ــ کُحل: سنگ سرمهٔ نیک ساییده.
۷ ــ قنطره: پل.
۸ ــ مزخرف: آراسته. مزخرفات فانی: آرایشهای ناپایدار.
۹ ــ التفات نمودن (کردن) توجّه کردن.

دانست رو بجست و جوی دولت باقی آرد، بیت:

بیخی نشان که دولتِ باقیت بردهد کاین باغ عمرگاه خزانست و گه بهار

القصه ذکر پیری و ضعف کاردان در افواه افتاده حشمت شاهی و هیبت شاهنشاهی او نقصان فاحش پذیرفت و قصوری کلی و فُتوری[۱] تمام بارکان شوکت شهریاری و سطوتِ جَبّاری و نامداری او راه یافت، بیت:

دولت اگر دولت جمشیدیست موی سفید آیت نومیدیست

از اقربای ملک جوانی تازه که آثار سعادت در ناصیهٔ[۲] او پیدا بود و علامات دولت در حرکات و سَکَنات او هویدا، در رسید وچون آرکان دولت استحقاق رتبت شهریاری و اِستعدادِ منزلت جهانداری او را ثابت دیدند و استقلال وی درتقدیم اَبوابِ سیاست و ظلم گُدازی و تَمهیدِ[۳] اسباب رعایت و رعیت‌نوازی بکمال مشاهده کردند، دوستی او در ضمایر قرار دادند ودلها به سلسلهٔ طاعت و مُطاوعتِ[۴] او درآورده با یکدیگر می گفتند، نظم:

چو باد صبا برگلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد
بهاران که باد آورد بیدمُشک بریزد درخت کهن برگ خشک

این جوان تازه‌روی که نهال عمرش بر لب جویبار ادب نَشو و نَما یافته قابلیّت آن دارد که گلشن ملک را بدولت او با برگ و نوا سازند، سرو خرامان بین کزو عالم گلستان می شود، و او نیز بدَقایِق حیَل[۵] گرد اِستمالتِ[۶] سپاه و ملاطفت

۱ ــ فتور: سستی.
۲ ــ ناصیه: پیشانی.
۳ ــ تمهید: گستردن و آماده کردن.
۴ ــ مطاوعت: فرمانبرداری کردن ،فرمان بردن.
۵ ــ دقایق حیل: حیله های دقیق.
۶ ــ استمالت: دلجویی.

رعایا برآمده هر یکی را فراخورِ حال خلعتی و صِلتی فرموده و مژدهٔ کرامتی و وعدهٔ ولایتی و بشارت منصبی و مرتبتی ارزانی داشت. بیکبار خواص و عوام اتفاق نموده پیر فرتوت را از میانهٔ کار بیرون آوردند و زمام اختیار ممالک بی زحمتی و مشقتی بقبضهٔ اقتدار آن جوان سپردند، بیت:

بـالید از ین نشاط تنِ تخت برزمین   بگذشت از ین نو یدسرِتاج ازآسمان

بیچاره کاردان چون از لباس سلطنت تهی شد تحمّل آن عار نیاورد و جلای وطن اختیار کرد و خود را بساحل دریا کشیده در جزیره‌یی که درختان انبوه و میوهٔ بسیار داشت قرار گرفت و بمیوهٔ تر و خشک که در آن بیشه بود قناعت کرده خود را تسلّی میداد و می گفت: هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است، بر همین منوال در آن بیشه پیشهٔ قناعت پیش گرفته بأقدامِ[1] ریاضت مِنهاج[2] عبادت و طاعت می‌پیمود، و روز و شب بتدارکِ[3] اَوقاتی که در غرور سلطنت گذشته بود مشغولی می نمود و توشهٔ راهِ عُقبی به توبه و اِنابت[4] می ساخت و بضاعتِ سفر آخرت بوظایف عبادت و عبودیّت مهیا می کرد و زنگاری که از ظلمتِ شبِ شباب بر آیینهٔ سینه می دید بمدد روشنایی صبح شَیْخُوخَت[5] می زدود،

صبح پیری می دمد آخر دمی هشیار شو   خواب نیکو نیست در وقت سحر، بیدار شو

روزی بدرخت انجیری که اکثر اوقات بر آن بسر بردی بر آمده انجیر می‌چید، ناگاه یکی از چنگ او رها شده در آب افتاد و آوازی بگوش بوزینه رسید، لذّتی در طبعش پدید آمد و نشاطی بر خاطرش استیلا یافت[6]. هر ساعتی بدان هوس

۱ ــ أقدام: گامها. ج قدم.
۲ ــ مِنهاج: مَنهج (بفتح اول) راه، روش.
۳ ــ تدارک: تلافی کردن، در یافتن، جبران کردن.
٤ ــ انابت: بازگشت بسوی خدا، توبه.
٥ ــ شیخوخت: پیری.
٦ ــ استیلا یافتن: چیره شدن، غالب شدن، مستولی شدن.

دیگر در آب افگندی و بآواز آن تَلَذُّذی نمودی.

قضا را سنگ پشتی از آن طرف دریا برسم سیاحت بدین جزیره آمده بود و درزیر آن درخت ساکن شده می خواست که دو سه روزی اینجا استراحتی ورزد و بعد از آن بجانب اَهل و عیال مُعاوَدت نماید[۱]. القصه در آن محلّ که بوزینه انجیر می خورد سنگ پشت بزیر درخت درمیان آب بود. هرگاه که انجیر در آب افتادی برغبتِ تمام بخوردی و تصور کردی که بوزینه برای او می اندازد و این دلجویی و شَفَقَت در حقّ او واجب می دارد. اندیشه کرد که شخصی که بی سابقهٔ معرفت دربارهٔ من این مَکْرُمَت[۲] می فرماید اگر وسیلهٔ مَوَدَّت و رابطهٔ مَحَبَّت درمیان پدید آید ظاهرست که چه مقدار رحمت و مُرُوَّت ازو بظهور خواهد رسید. و قطع نظر از فواید دنیا مصاحبتِ چنین کس که مَکارِمِ اَخلاق و مَحاسِنِ صِفات در طینت او سرشته است و قَلَمِ کَرَم آیتِ[۳] جوانمردی و فُتُوَّت بر صفحاتِ حالات او نوشته از مغتنماتِ روزگار است و هر آینه بصیقل صحبتِ او غبار ملال از آیینهٔ دل محو توان کرد و بنور حضورِ او ظُلُمات آفات از هوایِ سینه مُرتَفَع توان ساخت و از اینجا گفته اند، بیت:

دل که آیینهٔ شاهیست غباری دارد   ازخدامی طلبم صحبت روشن رایی

پس عزم صحبت بوزینه جَزم کرده[۴] آواز برداشت و رسم تَحیَّتی[۵] که معهود بود بجای آورده، اندیشه یی که جهتِ مخالَطت[۶] و مصاحبت[۷] کرده بود بعرض رسانید. بوزینه جواب نیکو باز گفته اِهتزازی[۸] تمام بجای آورد و میل بسیار

۱ ــ معاودت نمودن: بازگشتن.
۲ ــ مکرمت: آزادگی، بزرگواری، سخا.
۳ ــ آیت: نشانه.
۴ ــ جزم کردن: استوار کردن، قطع و یقین کردن.
۵ ــ تحیّت: خوش‌آمد گفتن، درود گفتن، ستودن.
۶ ــ مخالطت: آمیزش، معاشرت.
۷ ــ مصاحبت: هم‌صحبتی. معاشرت.
۸ ــ اهتزاز: بجنبش درآمدن، جنبیدن از روی نشاط و شادی.

بصحبت[1] او اظهار کرد و گفت رغبت نمودن باختلاط[2] رفیقان و مبالغه کردن در بسیاری یاران از صفتهای ستوده و خصلتهای پسندیده است و هر که دوستی حقیقی و برادری دینی دارد در دو جهان سرافراز و کامگار است، نظم:

مــرد را دوســتــان صــاحـبــدل　زیـور دیــن و زیــنــت دنــیــاســت
نــعــمــت دهــر اگــرچه بــســیــارست　نــعــمــتــی بهتر از رفـیـق کـجاسـت

سنگ‌پشت گفت من داعیهٔ[3] دوستی و هم‌صحبتی دارم ولیکن نمیدانم که قابلیّت آن مرا حاصل هست یا نه؟ بوزینه گفت حکما در باب دوستی میزانی نهاده‌اند و فرموده که اگرچه بی دوست نپاید اما هرکس نیز دوستی را نشاید؛ و دوستی با یکی از سه طایفه لازمست: اول ارباب علم و عبادت که به برکت صحبت ایشان سعادت دنیا و آخرت حاصل توان کرد، دوم اهل مَکارِم اخلاق که خطای دوست را بپوشانند و نصیحت از یار دریغ ندارند، سوم جمعی که بی غرض و طمع باشند و بنای دوستی بر صدق و اخلاص نهند. و احتراز کردن از دوستی سه طایفه از فرایض است: یکی فاسق و اهل فُجور که همت ایشان بر مشتهیاتِ[4] نفس مصروفست و محبّت ایشان نه سبب راحت دنیا باشد نه موجب رحمت آخرت، دوم دروغ گویان و ارباب خیانت که صحبت ایشان عذابِ اَلیم[5] و معاشرت با ایشان بلای عظیم بود، پیوسته از دیگران با تو سخنان غیر واقع باز گو'یند و از دیگران بتو پیغامهای وحشت انگیز فتنه‌آمیز بخلاف راستی بازنمایند، سوم ابلهان و بی خردان که نه در جَرِّ[6] منفعت بر یشان اعتماد توان کرد و نه در دَفْعِ مضرت، و بسیار افتد که آنچه عین خیر و نفع تصور کرده باشند محض شر و ضرر بود، بیت:

---

۱ ــ صحبت: معاشرت، هم‌نشینی.
۲ ــ اختلاط: آمیزش، درآمیختگی. درپارسی دوستانه با یکدیگر سخن گفتن.
۳ ــ داعیه: خواهش و اراده، سبب و انگیزه.
۴ ــ مشتهی: هرچیز خواسته شده و آرزو شده. مشتهیات نفس: آرزوهای نفس.
۵ ــ اَلیم: دردانگیز.
۶ ــ جَرّ: کشیدن بسویی.

از دوستی کسی چسان نفع بری کو خیر زشر نفع زضرّ نشناسد

صحبتِ آخیار[۱]

• مصاحبت نیکان و مجالست دانایان سعادت ابدیست و راهنمای دولتِ سرمدی، مثنوی:

مهر پاکان درمیان جان نشان دل مده اِلاّ بجمع سرخوشان
نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند
سنگ گر خارا و گر مرمر بود چون بصاحبدل رسد گوهر بود

ملوک فارس را قاعده آن بود که هرگز صحبت[۲] ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم بی مشورت ایشان نکردندی و از ین جهت بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده اند و مملکت ایشان چهارهزار سال و کسری درکشید. و سلطان سنجرِ ماضی رحمة الله علیه حکیم عمرخیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همهٔ حَلّ و عقد[۳] کار ایشان مبتنی بر کلام اهل علم و وَرَع[۴] بودی و در خلافت نامهٔ الهی مذکور است که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت باشد و حکم او بر وفق حکمت بود. پس لازم است خداوندِ[۵] قدرتِ کامله را مُتَّصِف شدن بحکمت بالغه، و این اتّصاف[۶] بر ین وَجْه دست دهد که چگونگیِ تدبیر و تصرف در ین جهان بیاموزد و بر وَجْهِ آموخته بکار برد، بر ین تقدیر او را بمصاحبت و مخالفت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود و از جاهلان و

۱ ــ اخیار: نیکان، نیکمردان.
• از اخلاق محسنی، چاپ هند ص ۱۴۳ ــ ۱۴۷.
۲ ــ صحبت: مجالست و معاشرت. نویسنده آنرا در اینجا بمعنی مجلس بکاربرده است.
۳ ــ حلّ وعَقد: گشودن و بستن. درفارسی بجای این ترکیب «بست و گشاد» بکار برده می شود.
۴ ــ وَرَع: تقوی، پرهیزگاری.
۵ ــ خداوند: صاحب، دارنده.
۶ ــ اتّصاف: موصوف بودن.

غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود، شعر:

هم‌نشینی کو لطیف و کاملست   راحت روحست و آرام دلست
وآنکه نادانی و غفلت وصف اوست   صحبتش مانند زهر قاتلست

یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همهٔ علما و فضلای زمان بیشتر بُوَد یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم[۱] و حکیم باشد تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح[۲] گردد که صحبت را اثر عظیم است؛ و در خبر آمده که همنشین نیک مثل عَطّار است که اگرچه از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از رائحهٔ[۳] او بهره‌مند گردی ومَثَل قرین بد مانند کورهٔ آهنگرست که اگر بآتش آن نسوزی امّا از دود و بخار آن مُتَأَذّی شَوی، مثنوی:

درگذر از کورهٔ آهنگران   کآتش و دودی رسد از هر کران
رو بَرِ عطار که پهلوی او   جامه معطر شود از بوی او

از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر است[۴] یکی فقیهی بُوَد عالم و عامل متدیّن که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسائل اصل و فرع را بتمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود احکام سخن دراندازد و فرائض و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارت روشن مؤدّی سازد[۵] تا برکت مسائل فقه و فتوی بروزگار دولت سلطان وصول پذیرد، شعر:

گرنیاید نکته‌یی از فقه و فتوی درمیان   منهدم گردد اساس شرع و ملّت درجهان

۱ ــ علیم: دانا.
۲ ــ لایح: آشکار.
۳ ــ رائحه: بوی.
۴ ــ از ایشان ناگزیر است: از ایشان چاره‌یی نیست. نمی تواند از یشان صرفنظر کند.
۵ ــ مؤدّی ساختن: بادارسانیدن. توضیح دادن.

و دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور اخروی را بیاد وی دهد و نصیحت دنیوی را از وی باز نگیرد و بعبارت کافی و اشارات وافی او را از اَفعالِ شَنیعه[۱] واَقوالِ قَبیحه[۲] بازدارد[۳] وازاکتساب مَنهیات[۴] و ارتکابِ محرّمات[۵] منع کند.

و ناصح باید که در نصیحت و اِرشاد[۶] طریق لطف رعایت نماید و در صُحبت[۷] و مَحفِل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن جای گیر است کلمه‌یی نه از روی ملامت بگوید، چه در ین زمان صلاح وقت در نرم گویی[۸] و خوشخوییست و خلفا و ملوک در قدیم الایّام از علما و مشایخ سخنان تلخ می شنوده اند و از روی اخلاص قبول می فرموده، چنانچه[۹] در کتب مذکور است هارون الرشید شقیق بلخی را قُدِّسَ سِرُّه[۱۰] گفت مرا پندی ده. شیخ گفت ای خلیفه، خدای را سراییست که آن را دوزخ خوانند و ترا دربان آن سرا کرده و سه چیز بتو ارزانی داشته تا بدان خلق را از دوزخ بازداری، مال و شمشیر و تازیانه. پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطهٔ آن متوجه سَیِّئاتِ[۱۱] مُحرّمات نشوند، ظالمان را بشمشیر قتل کنی[۱۲] تا مسلمانان از شرّ ایشان ایمن شوند، و بتازیانه فاسقان را ادب نمایی تا از فجور و فسق باز آیند. اگر چنین کردی تو هم نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر خلاف این کردی، پیش از همه بدوزخ می روی و دیگران درپی تو. هارون بگریست و دست شقیق را ببوسید، قطعه:

---

۱ ــ شنیع: رسوا، زشت، ناپسند، قبیح.
۲ ــ افعال شنیعه و اقوال قبیحه دو ترکیب عربی و در فارسی نادرست است.
۳ ــ بازداشتن: منع کردن.
٤ ــ منهیات: بازداشته شده‌ها، کارهای ممنوع و حرام.
۵ ــ محرّم: حرام شده، نابایسته.
٦ ــ اِرشاد: راهنمایی کردن، براه آوردن، راه نمودن.
۷ ــ صحبت: رجوع شود به حاشیه شمارهٔ ۲ از ص ۱۵۲.
۸ ــ نرم گویی: سخن نرم و ملائم طبع گفتن. مقابل درشت گویی.
۹ ــ بجای چنانکه!
۱۰ ــ قدس سره: زمین (گور) او منزه (پاکیزه) باد.
۱۱ ــ سیّئ: بد. سیّئات ج.
۱۲ ــ قتل کردن: کشتن.

نصیحت کان ز روی صدق باشد بگوش هر که آید در پذیرد
چو جان دارد حدیث صاحب دل روان[1] اندر دل و جان جای گیرد

دیگر طبیبی حاذق و مشفق که قانون علاج را دانسته و آغراضِ حکما را ذخیرهٔ خاطر داشته و در شفای امراض و اِزالهٔ[2] آعراض[3] حاوی کلّیاتِ فنّ باشد و در اِضاءَهٔ[4] انفاس عیسوی یَدِ بیضایِ موسوی نماید، بیت:

تازه گردد جان بیمار ازدمش روح را راحت رسد از مَقْدَمش

تا همواره ملاحظهٔ مزاج مبارک نموده قاعدهٔ حفظِ صحّت مرعی دارد واگر عیاذاً بالله[5] علامت انحراف در طبع اَشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد.

دیگر منجّمی مُحَقِّقِ مُدَقِّق[6] که رُموزِ صحایفِ زیج[7] و تقویم را حَلّ کرده باشد و مِفتاح کُنُوزِ[8] علم هیئت و تَنجیم[9] بدست آورده در بابِ اختیارات[10] و مُلاحظهٔ دقائق مشروطات و مَحذوراتِ[11] آن بدرجهٔ اعلی رسیده، فرد:

دوائر کره و مهر و نقش زیج سپهر محاسب قلمش دور می کند تصویر

و در طالع مبارک سلطان نظر کند و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت

۱ ــ روان: بسرعت، سریع. بتندی، تند.
۲ ــ ازاله: زدودن، زائل ساختن.
۳ ــ عَرَض: آفت ج اعراض.
٤ ــ اضاءه: روشن کردن، نورانی کردن.
۵ ــ عیاذاً بالله: پناه برخدا.
٦ ــ مدقّق: تیزبین.
۷ ــ زیج: قانون تنجیم که در جدولهای آن حالتهای ستارگان را معلوم کنند.
۸ ــ کنز: گنج (معّرب گنج). کنوزج
۹ ــ علم تنجیم: دانش ستاره‌شناسی و ستاره‌شماری.
۱۰ ــ اختیارات: بابی از علم تنجیم در بیان فرنهادهای (قواعد) گزینش ساعتها و گاههای نیک و بد.
۱۱ ــ محذورات: حذر کردنی ها، آنچه که باید خود را از آنها نگاه داشت.

سلطان را براه شکرگزاری و سپاسداری دلالت کند تا بواسطهٔ آن صفت بالشُّکرِ تَدُومُ النِّعَم[۱] آن نعمت را دوام و قوامی پدید آید، و در زمان مشاهدهٔ آثرات خطر و محنت او را بر دَعَوات[۲] و صَدَقات ترغیب نماید تا بوسیلهٔ آن صورت بمضمونِ الصَّدَقَةُ تردُّالبلا وتزیدُ فی العُمر آن بلیّت مُنْدَفِع و آن محنت مرتَفِع گردد.

دیگر شاعری شیرین‌زبان، زیبا بیان که در فصاحت گوی از میدان سخن گزاران ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق[۳] از سخن‌وران زمان برده، فرد:

روز بازارفصاحت راررواج ازنظم او   صحن گلزار بلاغت رازشعرش رنگ و بو

تا جواهر صفات سلطان در رشتهٔ نظم کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوه آرد و باشعار آبدار نام ممدوح را بر صفحهٔ روزگار به یادگار گذارد، قطعه:

شاعران را عزیز باید داشت   که از یشان بقا پذیرد نام
شعرسلمان نگر که تازه ازاوست   نام سلطان او یس[۴] در ایام

دیگر ندیمی تازه گوی که به نکته های لطیف و رنگین محافل را بیاراید و به لطیفه های شیرین ابواب انبساط بروی حاضران مجلس بگشاید، بیت:

طبع را لذّت از طرائف[۵] او   روح را بهجت از لطائف او

و بهترین انیسی و خوشترین جلیسی کتب اکابر و رسایل بزرگانست، مصرع: وَخَیرُجَلیسٍ فی الزّمانِ کتابُ، نه ضمیرِ خواننده را از وملالیست و نه خاطر

---

۱ ـ با شکرگزاری نعمتها دوام می یابد.

۲ ـ دعوات: نیایشها.

۳ ـ قصب السبق: نیی که درزمین فرو می کردند و اول کسی از اسب سواران، هنگام مسابقهٔ اسب دوانی، بدان می رسید آنرا از زمین می ربود تا نشانهٔ پیشی جستن (سبق) او بر دیگران باشد.

٤ ـ ازپادشاهان ایلکانی (جلایری) ممدوح سلمان ساوجی.

۵ ـ طرائف: سخنان یا چیزهای لطیف و خوش‌آیند ومطلوب.

شنونده را کلالی[۱] که بی مرسوم و وظیفه[۲] مصاحبت می کنند و بی ناز و کرشمه مجالست می نمایند، مثنوی:

همنشینی به از کتاب مخواه که مصاحب بود گـه و بیگاه
بهجت افزای جان و راحت دل هرچه دلخواه تست ازو حاصل
این‌چنین همدم لطیف که دید که نرنجید وهم نرنجانید

بزرگان گفته اند که جمیع خلائق بعقل محتاجند وعقل به تجربه احتیاج دارد چه گفته اند که تجربه آیینهٔ عقل است که درو صور مصالح مشاهده می کند و تجارب را روزگاری ممتد و عمری دراز و فراغتی تمام باید و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مُستعار[۳] بادراک این معنی وفا نمی کند، چاره‌یی انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکند و بمرور زمان تجربه های کلّی بدست نمی آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند، قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حِصَص[۴] و حُظوظ[۵] آیندگان در قید تعلّم کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مُکنت آن را دستورالعمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و بمقدار همّت خود از مطالعهٔ آن حکایات استفاده نمایند تا بمضمون، السّعیدُ مَن وُعِظَ بغیره از تجربهٔ دیگران فائدهٔ گرفته باشند و بموعظت دیگران پندپذیر گشته، نظم:

حکایات و احوال شاهنشهان روایات و اخبار کارآگهان
دل و دیده را روشنایی دهد بعلم و خرد آشنایی دهد
ز هرگونه بابی سخن گفته اند بالماس تحقیق دُر سفته اند

۱ ــ کلال: رنج و زحمت.
۲ ــ مرسوم، وظیفه: مواجب، مستمری، مقرری ماهانه یا سالانه.
۳ ــ مستعار: عاریتی، سپنجی.
٤ ــ حِصص: حصه ها، بهره ها.
۵ ــ حَظّ: برخورداری، لذّت، حظوظ ج.

بدوران بسی تجربت کرده‌اند بهر کار بس رنجها برده‌اند
همان به که بر قول ایشان رویم سخنهای پیشینگان بشنویم
درختی که کشتند در روزگار بسی آورَد میوهٔ نغزبار
بیا تا بدان باغها پی بریم دمادم از آن میوه‌ها برخوریم

° ° °